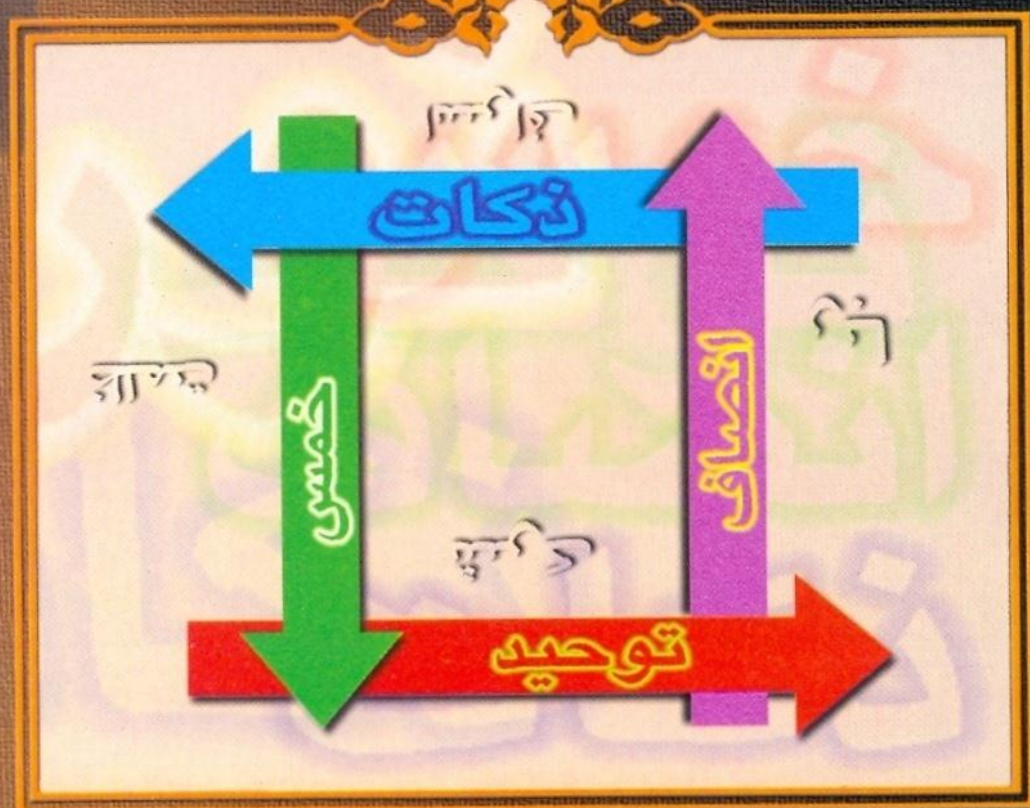


جهت گیری طبقاتی اسلام

دکتر علی شریعتی

مجموعه آثار (۱۰)



مجموعه آثار ۱۰

جهت گیری طبقاتی اسلام

دکتر علی شریعتی



فهرست مطالب

دفتر اول	۴.....
دفتر دوم	۸۵.....
دفتر سوم	۱۶۲
ضمیمه ها	۱۹۳

دفتر اول

*.....جبهه گیری حضرت امیر در اعراض از دنیا و مبارزه با دنیا گرایی، و نیز مبارزه با تجمل، اشراقیت، پول پرستی، کنز و... که ابوذر آن همه بر آن تکیه می کند، مربوط به زمان عثمان است، یعنی زمانی که اصحاب تبدیل شده اند به یک طبقه جدید- همان چیزی که ما امروز خیلی خوب می فهمیم - طبقه جدیدی که از پولهای بارآورده و بادآورده که به نام جهاد و زکات و فیء و انفال و... زیر دست و پای دولت و دولتی ها ریخته و از پست های گردن کلفتی که بر اصحاب عرضه شده، برخوردار شده است: کسی که در مدینه خیمه ای داشته، اکنون حاکم ری، حاکم طوس، حاکم قاهره و فسطاط شده است، و معلوم است که در همان کاخ ها و دم و دستگاه ها زندگی می کند و همان آشپزی که برای فلان کنسیل رومی در فسطاط غذا درست می کرده، اکنون مثلاً برای عمروعاص کار می کند؛ عمروعاصی که در مدینه، در زمان پیغمبر، آتش جو می خورده، امروز در سفره کنسیل رومی غذا می خورد. در ایران هم همین طور، در سفره های ساسانی غذا می خورند. چنین گرایشی است که فریادهای علی را تنها گذاشته

و دعوت‌های حسین را نیز بی‌پاسخ گذاشته، برای اینکه مسلمانها روی «بخور» و «بزن» و «بچاپ» چهار اسبه می‌تاختند، آنهم تحت نام و توجیه دینی: «جهاد کردیم، غنیمت به دست آوردیم و خداوند به ما برکت داد.»

زهدی که حضرت امیر بر آن تکیه می‌کند، یک زهد صوفیانه و راهبانه نیست، بلکه به همان معنای زهد امروزی است که روشنفکر مسئول آگاه انقلابی در جامعه بر آن تکیه می‌کند، یعنی نه به عنوان اینکه مثلاً از غذای خوب بدم می‌آید و گناه دارد، بلکه به این خاطر که سبکبار و سبک‌سیرتر و آزادتر و بی‌وابستگی‌تر باشم و بمانم، تا وجودم بیشتر در خدمت آرمانم باشد، و اگر چنین مسئولیتی نداشته باشم، هرچه بیشتر بخورم، بهتر است! هر الاغی می‌فهمد که لباس خز بهتر از لباس کرباس است، این دیگر استدلال نمی‌خواهد! ولی حضرت امیر که روی ریاضت و قناعت و اعراض از دنیا، در راه مبارزه با کنز تکیه می‌کرده، یک پایگاه طبقاتی داشته است.

این چیزی نیست که ما تازه از مارکسیست‌ها یاد گرفته باشیم، این مارکسیست‌ها هستند که تازه از اسلام و مذهب یاد گرفته‌اند؛ این تکیه اصلاً ضد مارکسیستی است. وقتی که می‌گوییم «خودسازی»، شما از این کلمه چه می‌فهمید؟ آیا در متن این طرح که، ما خود یکی یکی بطور ایدئولوژیک، انقلابی و خالی از همه ضعف‌های انسانی بسازیم تا در خدمت آرمانمان باشیم، نقش فرد در تاریخ را تأیید و اعتراف نمی‌کنیم؟

آری! وقتی به تو می‌گویم اگر به ایدئولوژی خودت معتقدی، باید این ضعف‌ها را نداشته باشی، آن گرایش را در خود بکشی، نفس را (به قول اسلام نفس اماره را) در خود بکشی، لذت‌پرستی نداشته باشی، هوسهایت را آزاد نکنی و در خود بکشی، خودت را زاهد و قوی بار بیاوری، و در تمام زندگی‌ات در جهاد و در عقیده‌ات باشی، در این حرف من اعتراف به اینکه تو در زندگی اجتماعی و در تاریخ و در سرنوشت جامعه نقش داری، نهفته نیست؟ اصلاً معنای این همان است. اگر تو نقش نداری چرا روی افراد و روی ساختن افراد تکیه می‌کنی؟ پس معلوم می‌شود که افراد نقش دارند، و این یک مقوله ضدمارکسیستی است: در مارکسیسم کلاسیک، روند جبری ابزار تولید است که به انفجار انقلابی منجر می‌شود، چه تو بخواهی و چه من نخواهم، و چه من خود را بسازم و چه نسازم؛ این نظام تولیدی است که مرا می‌سازد، نه تصمیم خودم. اما وقتی بر روی «خودسازی انقلابی» تکیه می‌کنیم، به این معنا است که تصمیم خود ما، سرنوشت و نظام اجتماعی ما را می‌سازد. خودسازی که بر اساس یک فرهنگ، یک ایدئولوژی و ارزش‌های اخلاقی است، در مارکسیسم روبنا است یا زیربنا؟ روبناست! ابزار تولید و شکل تولید زیربنا است، و وقتی بر روبنا تکیه می‌کنیم، از دیدگاه مارکسیسم کلاسیک غلط است، چرا که روبنا را علتی برای تغییر زیربنا تلقی کرده‌ایم، در صورتی که این بینش اسلامی است که عامل و موتور حرکت تاریخ را آگاهی و عمل انسان می‌داند و می‌گوید که تغییر یک جامعه میسر نیست، مگر اینکه آنچه که

درون انسان‌ها است تغییر کند؛ تا «ما بانفسهم» تغییر پیدا نکند، تغییر «ما بقوم» ممکن نیست. ببینید تعبیراتی که آورده چقدر کلی است! محتوا و همه «درونیات» یک جامعه هیچ وقت تغییر نخواهد کرد (به صورت یک دیالکتیک کور)، مگر اینکه انسان‌ها در درون عوض بشوند و خود را عوض کنند. این آیه خیلی معروف شده، اما زیاد بر آن تکیه نشده: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتّٰی یشّٰروا ما بانفسهم» اینجا دو تغییر وجود دارد. عامل و فاعل تغییر اول خدا است، و فاعل تغییر دوم انسان‌ها هستند؛ «یشّٰروا» جمع است، یعنی قوم، خود مردم، انسان‌ها، بنابر این در اینجا دو تغییر داریم، یکی تغییر جبری، که تغییر اول است و دیگری اختیاری، که تغییر دوم است (تغییر انسان‌ها). اما کدام علّت و کدام معلول است؟ تغییر انسان‌ها علّت و تغییر جبری معلول شده است، یعنی اختیار، علتی برای تغییر عامل جبری است، و انسان جبر را تغییر می‌دهد. از آن جالبتر اینکه تغییر اولی را که جبری است، به جامعه و تغییر دوم (اختیاری) را به انسان و افراد منسوب کرده است یعنی ما هم قبول داریم که قوانینی جبری در جامعه وجود دارد، و به آن صورت ایده‌آلیست نیستیم که بگوییم آدم‌ها هر طور تصمیم می‌گیرند، همه چیز را نیز همانگونه می‌سازند. نه! جامعه خود قوانینی جبری و خارج از دسترس انسان‌ها دارد که بر اساس آنها تغییر پیدا می‌کند، اما آن قوانین جبری زمانی در تغییر تحقّق پیدا می‌کنند و تغییردهنده هستند که انسان‌ها به عنوان عاملی اختیاری و علّتی خارج از تسلسل جبری، وارد این مسیر حرکت جبری و تغییر جبری تاریخ شوند.

به این ترتیب ما «ایده آلیست» نیستیم، و «رنالیست» هم نیستیم؛ آن اصطلاحات را باید دور بریزیم. در آن قالب‌ها خود را هرچه بنامیم، نیمی از اسلام را داخل برده‌ایم و نیش بیرون مانده است، و بعد، پراکنده و بی تکلیف می‌شویم. آن قالب‌ها به هیچ وجه بیان‌کننده طرز تفکر ما نیستند. اینجا می‌بینیم که اصولاً در اسلام و در زبان قرآن، عامل جبری و قوانین علمی جبری - یعنی قوانین و عوامل تغییر و حرکتی که در اختیار انسان نیست و انسان تابع آن است - به خدا (به جای ابزار تولید یا...) منسوب می‌شود. آنجایی که عامل اختیاری است (و او هم اعتراف دارد)، سخن از انسان است. می‌بینیم که در بازی اختیار و جبر و در بازی اراده خداوند و اراده انسان است که حرکت تغییری به صورت یک سنتز تحقق پیدا می‌کند. یعنی اگر بخواهیم به صورت یک دیالکتیک اسلامی مسئله را مطرح کنیم، تغییر سنتزی است که از رابطه میان عامل جبر الهی و عامل اختیار انسانی شکل می‌گیرد. بنابر این، آن حرکت تغییر جبری که خداوند در نظام اجتماعی می‌دهد، به نقش آزاد اراده خود آگاه انسان در مسیر تغییر سرنوشتش موکول می‌شود. اینجا است که دیگر به یک ایده آلیسم برکلی مآب و ماکس وبری و حتی سارتری^۱ نمی‌رسیم. این آیه هر دو عنصر را در بر دارد: هم رئالیتة مادی جبری

^۱. این افراط و خارج شدن از واقعیتهای عینی است، چرا که می‌گوید یک آدم فلج اگر قهرمان دو نشود، مسؤولش خود است. او واقعیتهای عینی را نادیده می‌گیرد و خیال میکند دنیا بازیچه اراده من و اوست. اینطور نیست. یک قوانین دقیق

علمی خارجی را- که در فرهنگ ما اسمش سنت خداوند است، و تغییردهنده و عامل حرکت است- و همچنین عامل انسانی و نقش انسانی را- که تصمیم گیری انسان برای رشد آگاهی خودش و عمل صالح در راه تغییر «ما بقوم» یعنی جامعه و محتوای اجتماعی است. «ما بقوم» مفهومی است که هم فرهنگ، هم تولید، هم مصرف و هم رابطه‌های طبقاتی را شامل می‌شود. اصولاً در پوسته و در کلمه جامعه هر چیز وجود دارد و ریخته شده است، تا اینکه مفهوم «ما بقوم» بتواند در تمام مراحل تحول تاریخی جامعه (که در هر مرحله‌ای یک جنبه مطرح است) زنده بودن و معنی دار بودنش را حفظ کند.

بحث‌هایی در فرهنگ ما وجود دارد که به قدری تکرار شده‌اند و به قدری قدیمی و کهنه هستند و تا آن حد- با توجیهی خیلی منطقی‌تر و عمیق‌تر- شناخته شده‌اند که اساساً ورد زبان اولین متون اسلامی و اولین شخصیت‌های اسلامی بوده‌اند، یا اینکه در طرز تفکر مذهبی غیراسلامی، در طول تاریخ بشر، جزء جوهر اصلی آن مذهب به شمار می‌رفته‌اند. اما گاهی رنج بسیار می‌بریم- و این رنج اصولاً خارج از تعصب دینی و

علمی و مادی وجود دارد که بر آن اساس حرکت و تکامل و تغییر و تبدیل علم، جامعه و تاریخ تحقق پیدا میکند و من و تو نمی‌توانیم آن را نقض کنیم، اما من و تو به عنوان یک اراده آگاه می‌توانیم در آن مسیر دخالت کنیم و با انتخاب آن قوانین جبری، سرنوشت را به دلخواه خود تغییر دهیم.

عقیدتی است - وقتی که می‌بینیم که روشنفکر ما در مسیر این ایده‌ها و آرمان‌ها مفاهیم، زمانی که در جریان مذهب یا اسلام قرار گیرد، نفهمیده آنها را طرد، مسخره و تحقیر می‌کند، و بر اساس نفرتی که از مذهبی‌ها و طبقه‌شان دارد نمی‌تواند تشخیص بدهد که این مفاهیم باید چیز جدایی باشد. بعد که [آن مفاهیم] به اروپا می‌رود و سپس به صورت یک ایدئولوژی دیگر - به هر حال - از آن طریق برمی‌گردد، همه را به عنوان یک چیز تازه، یک مد و یک تحریک‌کننده دعوت می‌کند و به دنبال خود می‌کشانند. ما از این نمونه‌ها خیلی زیاد داریم، حتی در کلماتی که میان ما بوده، و پس از رفتن و برگشتن، هم - با طرد شکل قدیمی، آنها را استعمال کرده‌اند. امروز ما همه، آدم «عبا، عمامه‌دار» را مسخره می‌کنیم در حالی که لباس استادی دانشگاه را، لوکس‌ترین و مدرن‌ترین افرادمان در مدرن‌ترین باشگاه‌ها و جشن‌ها و امثال اینها با افتخار می‌پوشند و حتی تلاش زیادی می‌کنند که برای همان لباده هفتاد مرتبه «پرو» بروند، در صورتی که این همان لباس ابوعلی و رازی است که اروپایی گرفته است، و هنگامی در اروپا، در اسپانیا و ایتالای قرون یازدهم و دوازدهم، شفا و کتاب ابن‌هشام را درس می‌داده، لباس ابن‌هشام و رازی و ابوعلی را نیز بر تن می‌کرده است. بعداً همان لباده و عبای ما لباس دانشگاهی شده و بعد که به اینجا برگشته، هیچ کس از پوشیدنش ابا ندارد، اما کسی که اینجا همان اصیلش را دارد، از خانه بیرون نمی‌آید، زیرا که «آجان» به جانش می‌اندازیم که آن را در خیابان قیچی کند! عمویی داشتم که ۲۰ سال آواره بود تا عبا و

عمامه و لباده‌اش را حفظ کند و آخر هم توانست! البته فایده نداشت، ولی نگاه کنید که نظام به چه صورتی است که اصلش را که از خود ما و از مسیر تاریخی خود ما آمده است، روشنفکر ما نمی‌تواند ریشه و نقش اوّلیه‌اش را تشخیص دهد که چه بوده و [بدون دلیل] می‌گوید «آهه!» و به قول آقای...» من بدم می‌آید، اقم می‌گیرد! حتی نمی‌داند که ما اصطلاح‌ها را داریم، مثلاً آقای مصطفی رحیمی و... تازگی‌ها کتاب سارتر را ترجمه کرده‌اند، می‌نویسند: «انسان موجودی است که انتخاب می‌کند. انتخاب بزرگترین خصلت وجودی انسان است»^۱، در صورتی که نمی‌دانند که این کلمه (انتخاب) از همان «جبر و اختیار» خود ما است. این را هر بچه طلبه و هر عامی که این بحث به گوشش خورده باشد، می‌داند، و اصولاً جزء کلمات جاف‌تاده در زبان همه ما است. او ابداً نمی‌داند که این کلمه‌ای که سارتر در اگزیستانسیالیسم می‌گوید - و حرف نوی است - همان «اختیار» خود ما است. کلمه «اختیار» با «انتخاب» یکی است. اختیار یعنی انتخاب، منتها ارزش اختیار از انتخاب بیشتر است، زیرا اولاً «اختیار» در فارسی یک «اصطلاح» است، و در حالی که «انتخاب»، نیست. «اختیار» اصطلاح فلسفی است، در صورتی که اصولاً در فلسفه کلمه «انتخاب» را نداریم. ثانیاً «اختیار»، «اراده» را نشان می‌دهد، که یکی از آثار انتخاب است، در صورتی که فقط همان اثر خارجی‌اش را

^۱. در فرانسه choix به معنای انتخاب و choisir به معنای انتخاب کردن است.

نشان می‌دهد. معذک او نمی‌فهمد که این کلمه را در فارسی و در فلسفه خودمان داریم و از خود، چیزی «من در آوردی» درست می‌کند. این مفهومی که در اگزیستانسیالیسم هست، در تمام زبان‌ها نیست ولی ما برای آن اصطلاح داریم.

همچنین کلمه‌ای مثل «گردهم‌آیی» - که در رادیو هم می‌گویند - را نگاه کنید. «گرد» به صورت یک جلسه، «گردهم»، «گردهم‌آیی»، چهار کلمه را سر هم کرده و یک کلمه درست کرده‌اند، مثل «شترگاوپلنگ»! «گردهم‌آیی» یک جمله است، یک کلمه نیست! اسم مصدر درست می‌کنند! یا کلمات «مکان‌گاه»، «جایگاه» (- TIME PLACE یا TEMPS - PLACE)، «زمان - مکان» اصطلاح فلسفی است که در نسبیت انشتن هم مطرح است. نسبیت انشتن می‌خواهد بگوید که زمان همان مکان حرکت مکان است، یعنی اگر حرکت همه مکانها صفر شود، همه ساعت‌ها صفر خواهند شد و معنای نسبیت زمان همین است، و در این صورت زمان از - - TEMPS PLACE یعنی «زمان - مکان» ساخته شده، و این همانجا است که به آن «جایگاه» می‌گویند. اما جایگاه در فارسی به چه معنا است؟ جایگاه آنجایی است که رجال و... مثلاً برای تئاتر می‌آیند، جایگاه مخصوص! از جایگاه چه می‌فهمید؟ آیا این اصطلاح فلسفی است؟ در اینجا نمی‌فهمند که در فارسی به جای این اصطلاح «من در آوردی»، مشابه چنین مفهومی را داریم و آن کلمه «حیز» است. کلمه «حیز» هنوز در زبان ما هست. «حیز» یک ظرف زمان - مکانی فلسفی است. همینطور در زبانمان داریم «از حیز

انتفاع خارج شد»، یعنی، چیزی از محل، جایگاه و وضعی که آدم از آن استفاده می‌برد، خارج شده، و دیگر در آن موقعیت نیست. «حیز» اصولاً اصطلاحی فلسفی است.

آنهایی که اکنون ایدئولوژی‌های جدید را ترجمه می‌کنند، نمی‌دانند که ما این مفاهیم را داریم و حتی برای آنها اصطلاح داریم. در حال حاضر یک گرفتاری دیگر هم برای خود ما وجود دارد، و آن این است که چون باید آن مفاهیم را به اصطلاح قدیمی برگردانیم، روشنفکر یا نیمه‌روشنفکر که گمان می‌کند می‌خواهیم همان حرفهای قدیمی را به خوردش بدهیم، فرار می‌کند، بنابر این مجبوریم اسمش را عوض کنیم. مقالات شمس را می‌خواندم و دیدم که شمس در جایی می‌گوید: «و راه حق آن بود، که ایشان بدنامش کردند و به کفرش آلودند. (راه عدالت و برابری را می‌گوید و گویا می‌خواهد از مزدک صحبت کند) و این است که می‌توان از آن سخن گفت (که یک تو هم عامیانه ایجاد می‌شود). باید نام دیگر کرد و از آن راه و از آن خط و نشان سخن گفت». گاهی آن نام قدیمی همان ذهنیات قدیمی را تداعی می‌کند، و [روشنفکر] می‌گریزد ولی هنگامی که اسمش را عوض می‌کنی، برمی‌گردد. مثلاً در همین جزوه‌ها و... از مسأله «زهد»، در پاورقی یا متن، فراوان سخن گفته‌ام، معذالک باز اگر بگویم آدم باید زاهد باشد و زهد چنین است و... حال همه به هم می‌خورد، چرا که در تمام فرهنگمان از زمان حافظ و پیش از او تا به حال به زاهد‌ها فحش داده‌ایم و اکنون اگر دوباره در این نسل جوان مترقی و متعهد راجع به زهد و زهدپرستی و

زهدپرست‌ها و زاهد سخن بگوئیم، خود به خود همانطور می‌فهمند. باید «نام دیگر کنیم» و همان حرف را به او بزنیم، و آن اینکه بگوئیم: پوریتانیسم رولوسیونر^۱ (که همه انقلابیون گفته‌اند و به آن معتقدند) و آن به معنای «خودسازی انقلابی» و پاک‌سازی انقلابی وجودی است، که این همان زاهد است؛ ولی آخر جرأت ندارم بگویم زهد است، زیرا در خیال او با تمام این زاهدها- از آن گربه زاهدی که زمان حافظ بوده و نماز یادش داده بودند! تا همین امروز که هر کس هفت، هشت نفر را می‌شناسد- تداعی می‌شود. بدین خاطر وقتی که می‌خواهم بگویم که این، مفهوم و معنای دیگری است، مجبورم لفظش را هم عوض کنم، و بعد که او را کشاندم و او اهل شد، به او می‌گویم که این، همان زهد خودمان است که من ناچار شدم لفظش را عوض کنم! یا مثلاً «قناعت» از کلماتی است که امروز می‌تواند عالیت‌ترین اصطلاحات انقلابی را بیان کند. قناعت یا اعراض از دنیا، در نسل جوان و در مردم چه چیز را تداعی می‌کند؟ باز همان منبرها را، که یک نفر می‌آید و به خاطر اینکه برای خود «دنیا» پول بیشتری بگیرد، یک ماه راجع به «اعراض از دنیا» صحبت می‌کند.

^۱ Putitanisme revolutionnaire.

عده‌ای که شب و روز را در دنیا غرقند، گاهی شب عاشورایی می‌خواهند راجع به اعراض از دنیا صحبت‌هایی بشود، و اینها هم آه سردی بکشند و سری تکان دهند و باز در منجلاّب دنیا فرو روند. چون اکنون [معنای] «دنیا» و «اعراض از دنیا» چنین است، ناچارم از «اعراض از دنیا» حرف نزّم و بگویم ابدّاً راجع به مذهب صحبت نمی‌کنم، چرا که من جامعه‌شناسم و تحت عنوان جامعه‌شناسی بحث می‌کنم، مثلاً: روح بورژوازی چیست؟ زندگی بورژوازی چیست؟ دنیای بورژوازی چیست؟ فرهنگ بورژوازی چیست؟ بینش و گرایش بورژوازی چیست؟ طبقه بورژوا از کی به وجود آمده و چه ارزشهایی دارد و...؟ یعنی باید همه حرفهای سوسیالیست‌های اخلاقی و انقلابیون ضدبورژوازی و همه گرایش‌های ضدبورژوازی را در طول ۲۰۰-۳۰۰ سال اخیر، و نیز بورژوازی را به صورت یک طبقه کثیف متعفن پول‌پرست و... مطرح کنم، سپس مبارزه با این بورژوازی را به صورت یک تکیه‌گاه انقلابی خودآگاهانه انسانی، که علامت عالی‌ترین رشد است، در آوردم تا آنگاه بتوانم فاتحه ارزش‌های بورژوازی را در مغز او که به عنوان متجدد و متمدّن صحبت می‌کرد، بخوانم، به طوریکه بعداً یک جبهه ضد طبقه بورژوازی و یک جبهه‌گیری فکری در نسل جوان ایجاد گردد. به این ترتیب حرف مرا گوش می‌دهند، و این حرف روی خیلی‌ها هم تأثیر می‌گذارد و جامی‌افتد، چرا که به عنوان یک دعوت نو خیلی بالاتر از انقلاب کبیر فرانسه و دموکراسی و لیبرالیسم آمریکا و اروپا است. بعد از اینکه همه حرف مرا پذیرفتند و به

اندازه کافی رشد پیدا کردند، می‌گویم که این، اسمش «اعراض از دنیا» است، آن «دنیا»یی که تمام رهبران اسلامی با آن مبارزه می‌کردند، همین است، و الا «دنیا»، دنیاگرایی، دنیایی، زندگی دنیوی، اخلاق دنیایی و...

چه معنای دیگری دارد؟ منتها بورژوازی، کلمه‌ای فرنگی است، ولی «دنیا» اسمی است که در طول تاریخ دائماً در فرهنگ ما رشد پیدا کرده و تکرار شده و بعد به صورت مبتذل و بی‌معنایی در آمده و ابزار دست هوچی‌ها و دروغ‌زن‌ها و تلقین‌کننده‌ها و تخدیرکننده‌ها شده است، بنابر این «نام، دیگر می‌کنیم» (به قول شمس) و همان حرف را با نام دیگری به خورد این طبقه می‌دهیم، به زبان امروز با او صحبت می‌کنیم، و بعد که رشد [لازم] را پیدا کرد، باید به او گفت که این، همان مفهوم است، و چقدر کلمه «دنیا» ارزشش از «بورژوازی» بالاتر است. بورژوازی، اولاً از لحاظ لغت از «بورگ» می‌آید، یعنی کسانی که در مرکز روستاها زندگی می‌کنند. در وسط ده-بیست روستا، روستایی قرار داشته که دارای کار و دگان و صنعت بوده و عده‌ای دگاندار و صنعتکار داشته است، و مردم از آنجا خرید می‌کرده‌اند. این روستا را «بورگ» می‌گفته‌اند. بنابر این در مقایسه با روستایی‌هایی که یا خان بودند یا دهقان، در «بورگ» طبقه سومی هم وجود داشت، که اینها، نه خان بودند و نه رعیت، بلکه دگان داشتند و جل اسب، نعل، بیل و... درست می‌کردند، خیاط یا دگاندار بودند و چیز می‌فروختند و پول دستشان بود. این [طبقه]، نه خان است، نه رعیت، طبقه سومی بین

خان و رعیت است. بنابر این به این طبقه، «بورژوا» می‌گویند. این طبقه اتفاقاً طبقه‌ای مَترقی است، چرا که نه اشرافیت خان را دارد، نه ذلت دهقان را، آزادتر و روشن‌تر از او است، ولی به خاطر اینکه بعداً به بورژوازی و سرمایه‌داری قرون نوزدهم و بیستم و به استثمارگر و [مالک] ماشین و... تبدیل می‌شود، به عنوان یک اصطلاح خارجی و یک معنی التزامی می‌گوییم که بورژوا آدم بد و پستی است، و الا خود کلمه بورژوا نه تنها هیچ پستی و بدی ندارد، بلکه کلمه خوبی است، و مَترقی‌ترین اندیشه‌ها هم مال همین طبقه بورژوا و روشنفکرهای بورژوای بود (ولترها و روسوها همان بورژواها هستند) به علاوه [بورژوا] یک طبقه خاص (حتی اگر بد باشد) را نشان می‌دهد. در دوره فئودالیت که بورژوا وجود ندارد، طبقه بد از لحاظ اخلاقی و انسانی، ملاک‌ها و فئودالها هستند که بورژوا نیستند. پیش از این اربابها و سنیورها و خواجه‌ها بودند - که برده و سرو و رعیت داشتند - که آنها هم بورژوا نبودند. بنابر این می‌بینیم که کلمه بورژوازی یک کلمه جزئی می‌شود که در یک برهه از زمان معنی می‌دهد، در صورتی که اصطلاحی که قرآن و اسلام می‌گوید، «دنیا» است. «دنیا» در دوره بردگی زندگی خواجهگان است، در دوره فئودالیت زندگی فئودالها است، در دوره بورژوازی زندگی بورژواها است، و در دوره سرمایه‌داری زندگی کاپیتالیست‌ها است. هر دوره‌ای را در نظر بگیریم، کلمه «دنیا» به دوره‌های بعدی هم می‌خورد. تمام گرایشها و ارزشهای خودگرایانه مصرفی فردی که هدفش رفع نیاز شخصی و امتیاز داشتن نسبت به دیگران، جدا شدن از

دیگران، حاکمیت بر دیگران و تفاخر بر دیگران است، ارزش‌ها و زندگی «دنیایی» است، خواه فرمش فئودالی باشد، خواه بورژوازی یا کاپیتالیستی، هر چه می‌خواهد و هر چه اوضاع و احوال حکم می‌کند، باشد. این است که کلمه «دنیا» هم متعالی‌تر و هم جامع‌تر است، و هم خود کلمه، آن هم نه به معنی التزامی یا خارجی‌اش، بلکه به معنای لغوی ویژه خود واژه، بیان‌کننده است، و هم کلی و همیشه زنده است و می‌تواند اصطلاح باشد.

اگر از همان اول بگویم «اعراض از دنیا»، نمی‌توانند بفهمند که می‌خواهم چیز تازه‌ای بگویم، و خیال می‌کنند دارم از آن ملاحی «اعراض از دنیایی» سخن می‌گویم! در مکه راجع به همین مسأله پول و نقش آن در آدمها سخن می‌گفتم (چون در آنجا غالباً پولدارهای خیلی گردن کلفتی زندگی می‌کنند). در این میان آدمی - که از قیافه‌اش فهمیدم که اصلاً هیکلش از سکه ساخته شده است! وارد شد و گفت: «آقای دکتر، ما بعد از سالی به مکه آمده‌ایم و امشب که شب عزیزی است، به منبر شما حاضر شده‌ایم تا به عوض تمام عمرمان که در پول و زندگی و... غرق بوده، حالا به یاد خدایی، فردایی و... صفایی بکنیم. ولی باز شما ما را به دنبال پول و... بردید!» گفتم: آقا جان! بنده حمام سونای شما نیستم که شما را برای چربی‌هایی که در بازار جمع کرده‌اید، «قشو» کنم، همین جا، جایی است که باید یقه‌ات را بگیرم و به تو بفهمانم که

چی هستی! من آخوند نیستم که مقداری پول از تو بگیرم و بعد دائم تر و خشکت کنم، درست کنم و تو را مثل بچه معصومی که تازه متولد شده، تحویل خدا و امام و پیغمبر بدهم! اینجا «سر پل خر بگیری» است، من و امثال من - که به تو احتیاجی ندارند و برای تمام زندگی تو ارزشی قائل نیستند - می‌توانیم یقه تو را بگیریم، و باید به تو بفهمانیم که اصلاً حق نداری اینجا بنشینی، «مرد که»! چه کسی گفته اینجا بیایی؟ آن اداره است که می‌گوید، هر که بیست هزار تومان پول دارد به مکه برود؛

آن، آخوند است... تو اصلاً حق نداری اینجا بیایی. اگر یک ذره خود آگاهی داشته باشی، جرأت نمی‌کنی این طرف‌ها بیایی. اگر بفهمی کجا می‌آیی، با آن نجاست وجودیات اصلاً از فاصله ده هزار کیلومتری باید جلوتر نیایی! «بعد که برای رفقا گفتم، گفتند که این آدم، معروفترین نزول‌خوار بازار تهران است. گفتم که زنده‌باد خودم که با اینکه از تیپ ما نیست، قیافه‌اش را خوب شناختم! ببینید چه احتیاجی دارد و از من چه می‌خواهد! می‌خواهد برایش راجع به «اعراض از دنیا» صحبت کنم! خیر! چرا باید برای او از اعراض از دنیا سخن بگوییم؟ ببینید کجا درباره اعراض از دنیا صحبت می‌کنند! در میان دهقانها و کارگرهای جنوب شهر اعراض از دنیا وجود ندارد. تمام منبرهای صوفیانه و راهبانه و زاهدانه و «اعراض از دنیا» ای در مجلس اشراف است. امروز را نگاه کنید: تمام پولدارها و گردن‌کلفت‌های افسانه‌ای، شب‌نشینی‌های عرفانی و صوفیانه دارند و «مولا علی»، «ولایت علی» و... تمام گردن‌کلفت‌ها و جلادهای بازنشسته

و قداره‌بندها و خریولها و... بالاخره صوفی می‌شوند. این پدیده یک نوع تمایل روانی به عنوان عکس‌العمل روانشناسی انسانی است که شب و روزش را در زندگی مادی گذرانده و گاه احتیاج دارد که به عرفان‌گرایی رو بیاورد. ماکس وبر می‌گوید: «اینجا سرمایه‌دار، از سرمایه‌داری انتقام می‌گیرد». این یک نوع آنالیز روانشناسی سرمایه‌داری حساب می‌شود. در جایی می‌بینیم که فلان سرمایه‌دار برای یک تابلو به خاطر بچه فقیری که با دیدنش تحریک شده، تمام ثروتش را داده است. دیده و خوانده‌اید که - بخصوص در آمریکا - از این افراد زیاد است. چرا اینطور می‌شود؟ خیلی عجیب است! چگونه است که آدمی که تمام عمرش را «چهار پول، چهار پول» حساب کرده و برای هر پولی جنایتی مرتکب شده، احساسی را لجن مال کرده و یک پیوند و رابطه انسانی را خرد نموده و دائم پولها را جمع کرده است، یکباره همه هستی‌اش را به بچه فقیری می‌بخشد؟

در زمان ناصر یک سرمایه‌دار معروف آمریکایی به مصر آمد. یک بچه عرب پابره‌نه در فرودگاه به او روزنامه‌ای فروخت (از همین روزنامه‌های اروپایی)؛ سرمایه‌دار هرچه در جیبش جستجو کرد، هیچ پول [مصری] نیافت که به او بدهد، بعد دلار در آورد، ولی چون آنجا خیلی سخت می‌گرفتند (کسی حق نداشت ارز خارجی به دیگری بدهد، بخصوص در فرودگاه و باید از طریق بانک «شانژ» کند)، کودک جرأت نکرد دلار را بگیرد و گفت که من پول مصری می‌خواهم، در حالیکه در

فرودگاهی به آن شلوغی [امکان تبدیل پول نبود]؛ سرمایه‌دار جواب داد «پس روزنامه‌ات را بگیر» او نگرفت و گفت: «برو آقا»، و بعد خودش رفت، در حالیکه برای این بچه‌گذاری که از صبح تا شب می‌دود تا ده تایی روزنامه بفروشد، یک روزنامه خارجی که ۴ تا ۵ تومان قیمت دارد، خیلی مهم است. سرمایه‌دار تکان می‌خورد و پرس و جو می‌کند که او کیست و کجا است و بعد به آمریکا می‌رود؛ پس از مدتی از طرف دادگستری مصر، نامه‌ای برای این پسر آمد، [حاکی از اینکه] چندین میلیارد دلار به او رسیده است؛ آن سرمایه‌دار همه هستی‌اش را وقف او کرده بود، بعد هم در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود: «هنوز هم نسبت به این بچه احساس حقارت می‌کنم، برای اینکه او سخاوتمندتر از من بود، چرا که من در برابر کسی که ممنونش بودم، این عکس‌العمل را نشان دادم- یعنی بدهکار بودم و دینم را ادا کردم- ولی او مرا نمی‌شناخت و اصلاً هیچ دینی نداشت پس سخاوت مطلق کرد. بنابر این او هنوز هم از من سخاوتمندتر است». چطور می‌شود چنین آدمی چنین کاری بکند؟ اینجا است که سرمایه‌دار به طور ناخودآگاه، از خودش و از سرمایه‌داری انتقام می‌گیرد.

او حتی فکر می‌کند «من یک انسان بودم و چهل یا پنجاه سال از خدا عمر گرفته بودم که می‌توانستم کیف کنم، عیش کنم، تکامل پیدا کنم، خداپرستی بکنم، با معنویت و ارزش‌های انسانی خو بگیرم، استعدادهای عالی را در خودم رشد بدهم، ولی همه این کارها را به دور ریختم و حتی کیف هم نکردم و شب و روز مثل موش دائماً

جمع کردم و جمع کردم و جمع کردم. امروز می‌بینم که این پول‌ها دشمن وجودی من هستند، یعنی به قیمت قربانی شدن عزیزترین چیزها و فرصت‌ها روی هم انباشته شده‌اند. «او ناخودآگاه عقده‌ای نسبت به خود و به نفس انسان سرمایه‌دار پیدا می‌کند و با کوچکترین آنتریک و تحریکی، لگد می‌زند و خود را نجات می‌دهد، یعنی عقده‌گشایی می‌کند (این تحلیل خیلی جالب است) جامعه‌شناسان و روانشناسان به دنبال تحلیل این چیزهای استثنائی و غیرعادی (مانند اینکه کسی گاهی به طور افسانه‌ای سخاوتمندی می‌کند، یعنی همه هستی‌اش را ببخشد) رفته‌اند.

مثلاً خود من نوه گاریبالدی^۱ معروف (رهبر وحدت آفریقا) را در تولوز دیدم که «کلوشار»^۲ بود.

او در آنجا یقه آدم‌ها را می‌گرفت که «یک قران بدهید، ده شاهی بدهید، پول یک شراب بدهید» ناگهان دادگستری فرانسه به نمایندگی از ایتالیا به او خبر داد که تو به

^۱. گاریبالدی از بزرگترین سرمایه‌داران و اشراف و ملاکین معروف ایتالیا بود (اشراف آلمان یا فرانسه یا انگلیس وقتی در برابر اشراف ایتالیا قرار می‌گیرند، احساس عقب ماندگی می‌کنند، زیرا مرکز اشرافیت اروپا، ایتالیا است. گاهی مرد شجره‌اش را - راست یا دروغ - به بیش از هزار سال می‌رساند در صورتی که یک فرانسوی یا یک آلمانی از صد سال آنسوتر نمی‌رساند).

^۲. کلوشار یعنی گداها و درویشهایی که در مستراح‌های عمومی می‌خوابند و دارای سر و صورتهای شلوغ و کثیف هستند و کنار خیابانهای پاریس هم زیادند. زمستانها هم، چون از داخل مترو گرما بیرون می‌آید، روی پنجره‌های مترو می‌خوابند.

عنوان وصی و پسر بزرگ خانواده (خانواده معروفی که هنوز هم در ایتالیا همه کاره است)، صاحب چند میلیون یا میلیارد لیره شده‌ای. او هم کاغذی را که برایش رسیده بود، در مقابل رفقاییش ریزریز می‌کند و دور می‌اندازد! وی اکنون هم نفوذ زیادی دارد و آدم باشخصیتی است. فیلسوف است و حرف‌های خیلی گنده گنده می‌زند و روزنامه‌ها گاه از او کلمات قصار نقل می‌کنند، و بعضی‌ها به ملاقاتش می‌روند. وی یک تیپ «کوچه‌ای» و شبیه «بهللول‌وار»هایی است که در تاریخ ما بوده‌اند؛ حتی گاهی به شخصیت‌ها توصیه می‌نویسد، برای اینکه هنوز به حسابش آورند. او اینگونه در کوچه زندگی می‌کند و از اشرافیت وجودیش انتقام می‌گیرد و می‌خواهد خود را آزاد کند، چرا که او هم به هر حال انسان است، گاهی فریاد آن انسانی که زیر این چاه سرمایه‌داری، مثل یوسف زندانی شده و داد می‌کشد به گوشش می‌رسد و یکمرتبه می‌خواهد نجاتش بدهد، نجاتش می‌دهد، ولی دیر شده و فرصت برای رشد ندارد، چون رشد انسانی، هم فرصت و هم زمان می‌خواهد، ولی او نهان را هم از دست داده؛ درست است که نجات پیدا کرده، ولی مثل کسی که در اواخر عمرش از زندان بیرون می‌آید، دیگر فرصتی برای تحصیل و تربیت ندارد.

متأسفانه جوانهای ما مفاهیم زهد انقلابی ضدبورژوازی و... را- چون الفاظش تازه است- به عنوان مفاهیم تازه‌ای که ما از مرقّی‌ها و انقلابیون دنیا گرفته‌ایم، تلقی

می‌کنند، در صورتی که در متن ارزش‌های مذهبی است. اگر کسی تمام قرآن را از این جهت، یکبار به طور سطحی نگاه کند، خیلی جالب است؛ تفسیر عرفانی و فلسفی و لغوی و... نمی‌خواهد و چیز خیلی ساده‌ای است؛ در زیر آیات ترجمه‌اش هم نوشته شده و همین کافی است. انتخاب تیتراژ برای تحقیق خیلی مهم است. تیتراژهای جزئی آدم را گم می‌کنند، زیرا در آخر، فیش‌های زیادی جلوی ما می‌گذارند، بطوریکه آدم در فیش‌ها و یادداشت‌هایش گم می‌شود. تحقیقات نباید بر اساس مفاهیم باشد بلکه باید بر اساس جهت باشد، در این صورت اگر شما یک میلیون فیش هم تهیه کنید، جهت خود را گم نمی‌کنید و می‌دانید چه چیز تهیه کرده‌اید، و بعد می‌توانید آنها را تنظیم و تقسیم‌بندی و بخش‌بندی کنید، خط شما گم نمی‌شود، و به صورت یک فاضل که قرآن شناس است، اما هیچ جهتی ندارد، در نمی‌آید. برای این کار، از اول تا آخر قرآن، چه آنجایی که اسم افراد را برده، چه آنجایی که اسم یک گروه را برده، چه آنجا که اسم یک جناح را برده و چه آنجا که اسم نبرده، بلکه با اصطلاح کلی و مفهومی بیان کرده (فرق نمی‌کند)، تمام آیاتی را که جهت ضدطبقاتی و گرایش ضددنیایی دارند، یعنی از زبان انسانی که در طبقه محروم و مستضعف قرار گرفته و به طبقه برتر اعتراض و انتقاد دارد، بیرون آمده‌اند جمع کنید (این خیلی روشن است، نه به لغت احتیاج دارد، نه به فلسفه دانستن و تاریخ دانستن، البته هر چه بیشتر بدانید بهتر است، اما موکول به دانستن فلسفه و عرفان و فقه و امثال اینها نیست). این کار خیلی

جالب است و [نشان می‌دهد که قرآن] چگونه از این اقوام و سبب‌های این اقوام صحبت می‌کند، چگونه از وابستگان به این جناح‌ها سخن می‌گوید، چگونه گاه تمام این گروه را در چند پرسوناژ تاریخی مثل فرعون و قارون و... و گاهی به صورت مفاهیم فلسفی و رمز ادبی- مثل طاغوت که واقعیت تاریخی ندارد، اما یک حقیقت فکری و یک حقیقت مطلق است- سبب‌یزه می‌کند. و نیز گاهی از تاریخ یاد می‌کند (که چقدر در آن کاخ‌ها بودند، چنین بودند، چنان بودند، فلان شدند و...)، یا در سوره‌هایی مانند روم و سوره‌های متعدد دیگر از قدرتهای تاریخ یاد می‌کند (که از قدرتهای زمان حاضر آبادکننده‌تر، استعمارگرتر- به اصطلاح خود قرآن- و نیرومندتر بودند و زمین را بیشتر در قبضه سلطه خود داشتند، و بعد چه شدند و کجا رفتند)، و همین‌طور تا آخر می‌آید. مجموعه این آیات را جمع و بعد به همین صورتی که گفتیم طبقه‌بندی کنیم: آنجایی که تاریخی است، آنجایی که درباره افراد خاصی صحبت می‌کند، آنجایی که به صورت یک اصل کلی صحبت می‌کند (مثل آیه کنز)، آنجایی که اشاراتی بدون اسم بردن دارد و معلوم است درباره چه کسانی است، و جاهایی که به صورت مفاهیم رمزی و اصطلاحات فلسفی بیان می‌کند (مثل طاغوت و...)، همه را از آن طرف جمع می‌کنیم و عین همین کار را در جهت دیگرش انجام می‌دهیم: جاهایی که از مستضعفین، از ناس، از توده‌های محروم و... صحبت می‌کند، همه را در کنار آنها می‌چینیم. آنگاه منحنی جهت‌گیری طبقاتی قرآن کاملاً مثل ریاضی ترسیم می‌شود. در این صورت

دیگر یک مفسّر نمی تواند یک کلمه را بگیرد و همان را دائماً منبر کند، و بعد قضیه را گم کند. بدین ترتیب چند نوع منحنی می شود کشید: یکی منحنی های جزئی در هر سوره است، یکی اینکه می توانیم منحنی کلی قرآن را از اول «ب» بسم الله تا «س» الناس از لحاظ کمی و از لحاظ کیفی رسم کنیم. مثلاً از لحاظ کمی، می توان بر اساس شماره آیات و همچنین از لحاظ نزول و سالهای نزول منحنی ترسیم کرد که به چه سالهایی... * آدم قضیه را گم می کند، یک آیه را می گیرد، ولی همان را طوری می پزد که بعد از خط در می رود و نمی فهمد چه می گوید. این دیگر خیلی روشن است. آن وقت می بینیم که در آن منحنی، در آیاتی که کنار هم می چینیم، کلمات تقوا، زهد، دنیا، آخرت و... تکرار می شود. بنابر این می فهمیم که کلماتی که گمان می کردیم نشانه ارزش های اخلاقی فردی و زهد عرفانی بودند، در جهت گیری طبقاتی معنی داشته است، یعنی آنجا که با کنز مبارزه می کند، از تقوا سخن می گوید، آنجا که فرعون ها و یا «اشد قوه» ها را می کوبد، از زهد صحبت می کند و آنجایی که از رباخوارها حرف می زند و آنها را محارب خداوند تعبیر می کند، از قناعت و «اعراض از دنیا» سخن می گوید، یعنی اعراض از دنیا، تقوا، زهد، قناعت، دنیا کوبی و... نه در یک مفهوم ذهنی صوفیانه، بلکه در یک مفهوم اجتماعی انقلابی علمی و جهت گیری خاص و مشخص اجتماعی و طبقاتی مطرح هستند و در آن جهت معنی می دهند. بعد می بینیم، مفاهیمی که امروز به صورت سوغات برای ما می آورند، جزء اصول اساسی مذهب

است، که بدون آنها نه علی را می شود فهمید، نه قرآن را و نه محمد را. همه اینها اصول اساسی جوهر اسلام است. استحمارگر این مفاهیم انقلابی را به مفاهیم پوچ، بی معنی، بی محتوا و بی جهتی در رابطه فرد با خودش تبدیل کرده، و برای اینکه آنها را از آن حالت اجتماعی خارج کند- تا دیگر معنی انقلابی و حرکت اجتماعی و تعهد ایجاد نکند- به صورت یک نوع خودسازی صوفیانه در آورده است. او مردم را طوری احمق کرده است که این کلمات را به آن صورت بفهمند. او روشنفکری را هم که [این مفاهیم] را نفی می کند و [از آنها می گریزد]، احمق کرده است، چرا که روشنفکر هم به همان معنا تلقی نموده (و باور کرده که این کلمات به همان معنا است) که انکار می کند. یعنی هم آنکه مؤمن است و هم آنکه منکر است، هر دو قربانی یک توطئه استحماری اند، و این مصیبت بزرگی است. امروز حتی روشنفکر ما می گوید که این حرفهایی که شما می زنید، به تازگی از خودتان درآورده اید و از جامعه شناسی و... گرفته اید، و در اسلام، این حرف ها نیست! در اسلام چیست؟ او همان اسلامی را که استحمار به کمک رفقاییش درست کرده، به عنوان اسلام اصیل می شناسد.

آن عده که به این بهشت و این معادی که «آخوندیسم» درست کرده- که هیچ تعهدی در انسان ایجاد نمی کند- مؤمنند. از راهش منحرف شده اند، یعنی تأثیر فلسفه معاد را به نفع قدرتها از بین برده اند؛ آن روشنفکر هم که منکر معاد است، کسی است که معاد را به همین معنایی که این مؤمن تلقی می کند، تلقی کرده و منکر آن شده

است. معلوم می‌شود که او هم دچار همان بیماری عوام‌زدگی شده است، و درست همانطور که احمقها را احمق کرده‌اند، این آقای روشنفکر را هم چنین کرده‌اند. مگر آن روشنفکری که می‌گوید، امام زمان عامل بدبختی و انحطاط ما شده است، با همان مؤمنی که امام زمان را به این شکل منحطش می‌فهمد و به آن معتقد است، هر دو قربانی یک توطئه نیستند؟ هر دو امام زمان را به همان معنای واحد گرفته‌اند. اینطور نیست؟ این است که می‌بینیم بهترین روشنفکران مرقّی‌ما، از لحاظ فکری و تلقی از مفاهیم و درک مذهب، درست در ردیف ابله‌ترین و احمق‌ترین آدمهای منحرف گمراه و منجمد درمی‌آیند. بنابر این معتقد شدن به یک چیز یا منکر شدن همان چیز فرقی نمی‌کند و دردی را دوا نمی‌نماید. طرز فهمیدن و طرز تلقی کردن است که روشنفکر را از تاریک فکر جدا می‌کند.

اگر من اسلام را اینطور بفهمم و دیگری آنطور بفهمد، معلوم می‌شود که او مرتجع است و من مرقّی و روشنفکرم، و گرنه اگر هر دو یک نوع بفهمیم، منتها او مؤمن باشد و من منکر، هر دو در فهم و شعور مساوی هستیم و فقط در ایمان و اعتقاد با هم اختلاف داریم. بنابر این آنکه می‌گوید اسلام همین است که هست و اسم خود را هم روشنفکر می‌گذارد، یک عامی است که کافر است، یک کافر ابله است، درست مثل آن مؤمن ابله! در بلاهت مشترکند، ولی کفر و ایمانشان با هم فرق دارد. کسی که نفهمد زهدی که در نهج‌البلاغه هست، چه نقش اجتماعی داشته، نه تنها مؤمن نیست،

بلکه جامعه‌شناس هم نیست، تاریخ‌شناس هم نیست، فلسفه تاریخ هم نمی‌داند. همین اندازه که چیزی را رد کنیم، مسأله حل نمی‌شود، برای اینکه یک ابله هم می‌تواند همه چیز را رد بکند. امروز مگر همین منبری ما هم با یک متلک، «بودا» را رد نمی‌کند: «اینها شاش گاو را به خودشان می‌مالند و آتش را می‌پرستند!» این رد کردن چه ارزشی دارد؟ او هم اسلام را همینطور (و مسخره‌تر از این) رد می‌کند. این رد کردن ارزشی ندارد. شناختن ارزش دارد و روشنفکر را از غیرروشنفکر جدا می‌کند. حتی اگر آدم ماتریالیست هم باشد، باید بفهمد که زهدی که در نهج‌البلاغه هست، «اعراض از دنیا» ای که در قرآن هست و آن همه اعراض ضد اشرافیتی که در مکتب ائمه ما هست - و هرچه پایین‌تر می‌آید، شدیدتر می‌شود - در رابطه با رشد اشرافیت و زندگی دنیاگرایی در میان مسلمانها است، یعنی به عنوان آنتی‌تز آن رشد پیدا می‌کند. این بحث جامعه‌شناسی است، قبل از اینکه اسلامی و مذهبی باشد. اگر روشنفکر هستی، باید جامعه‌شناس هم باشی و باید جامع‌ات را بفهمی. «رد کردم» و «قبول ندارم»، تو را از عامی بودن و نفهم بودن خلاص نمی‌کند!

مفاهیم را وقتی جزئی مطرح می‌کنیم، معنی ندارد، و اگر داشته باشد به صورت انحرافی خواهد بود، و متأسفانه همه بحث‌های مذهبی ما به این خاطر به نتیجه نمی‌رسند که جزئی و یک‌بعدی مطرح‌شان می‌کنیم. واعظ یا مفسر یک موضوع را می‌گیرد، بعد

همان موضوع را می‌پروراند و یک نتیجه‌گیری هم می‌کند، و بعد این نتیجه به عنوان یک دستورالعمل، یک عقیده و یک اصل برای همه بطور انحرافی مطرح می‌شود. یک وقت بحث را بر سر اعراض از دنیا می‌گذاریم، که در گذشته بیشتر از همیشه بوده است: «دنیا فایده ندارد، باید مصرف را پایین بیاوریم، باید اشرافیت را دور بریزیم، هرچه ساده‌تر؛ اگر می‌توانی با دو خانه بسازی، سه خانه مگیر؛ اگر می‌توانی با یک خانه بسازی، دو خانه مگیر؛ اگر می‌توانی با سه دست لباس بسازی، چهار دست مگیر و...». اینها روایاتی تکراری است که حتی به صورت آیه هم هست، عمل پیغمبر، سنت پیغمبر و عمل امام هم هست. روی اینها تکیه می‌شده و بعد عده‌ای عمل می‌کردند. چه نتیجه‌ای حاصل شده است؟ رشد یک جهت انحرافی به نام رهبانیت، زهدگرایی و اعراض از دنیا، بعد این اعراض از دنیا به اینجا منجر می‌شود که تمام نعمات - نعمت‌های خدایی و مملکتی - به دست لاتها، الدنگ‌ها، لش‌ها و یا غیرمسلمان‌ها می‌افتد، به خاطر اینکه مسلمان‌ها از دنیا اعراض می‌کردند و غیرمسلمان‌ها دنیا را می‌چاپیدند؛ و چون سرنوشت انسان‌ها دست کسانی است که قدرت‌های اقتصادی دست آنها است، خودبه‌خود سرنوشت انسانی و فکری مسلمان‌ها به دست غیر می‌افتاد. نمونه‌اش هند است. پس از اینکه انگلیسی‌ها به هندوستان آمدند و اقتصاد جدید، بازار جدید، تولید جدید، مصرف جدید، علم و آموزش جدید و مدارس انگلیسی و تحصیلات جدید وارد هند شد، مسلمان‌ها از دنیا اعراض کردند. پیش از این، با اینکه

هندوها در اکثریت بودند، هم اقتصاد و هم حکومت دست مسلمان‌ها بود. همیشه در طول ۶۰۰-۷۰۰ سال هندوستان یکی از بزرگترین و مجلل‌ترین و قدرتمندترین کشورهای اسلامی بود. تا پیش از اینکه انگلیسی‌ها بیایند، هندوستان مرکز تفکر اسلامی، قدرت مسلمان‌ها و بزرگترین کشور اسلامی بوده، حتی وقتی که امپراطوری عثمانی از بین رفت، کوشش برای تشکیل خلافت در هندوستان شروع شد تا خلافت اسلامی را دو مرتبه [برقرار] کنند، برای اینکه هندوها عقب‌مانده و منحط بودند و چون در طول تاریخ بعد از اسلام حکومت دست مسلمان‌ها بود، علم، اقتصاد، حوزه، تکنولوژی، تجارت، تمدن و همه چیز دست اینها بود؛ متمدن‌ها مسلمان بودند و منحط‌ها هندو؛ انگلیسی‌ها که آمدند، سیستم اقتصادی و سیستم آموزشی جدیدی را مطرح کردند که مسلمان‌ها تحریم و نفی نمودند، ولی هندوها به اقتصاد و آموزش جدید روی آوردند. مدتی بعد از آنکه هندوها- همان هندوهای منحطی که در مدت ۷۰۰-۸۰۰ سال، در میانشان شخصیت و چهره باشعور و باسوادی نمی‌بینید- به سیستم تحصیلات جدید وارد شدند، در میان آنها گاندی‌ها، نهروها و شاستری‌ها به وجود آمدند، ولی مسلمان‌ها که درخشانترین دانشمندان و سیاستمداران و قدرتمندان را داشتند، بطوریکه پیوسته به انحطاط افتادند، تا اینکه بزرگترین شخصیت آنها آقای محمدعلی جناح و میس فاطمه («آبجی» اش!) بودند، و کس دیگری نبود. این هم پاکستان امروز است که به این صورت در آمده است و فاصله را نشان می‌دهد. اکنون

هم سمپاتی ما نسبت به مسلمان‌های پاکستان، در مقایسه با آتش پرستان هند خیلی کمتر است. اینطور نیست؟ خانم گاندی کجا و آقای بوتو کجا؟ «زلفعلی خان» (!)، ذوالفقار علی خان و... و اسکندر خان، «مرد که» پوفیوز بی معنی! شخصیت‌هایی مثل تاگور، گاندی، شاستری - که با دو چرخه‌اش به کاخ نخست‌وزیری می‌رفت - و یا یک شخصیت بزرگ علمی مثل رادها کریشنان، رئیس‌جمهوری - که وقتی که به اروپا می‌رود، از لحاظ علمی و فلسفی در اروپا صدا می‌کند - اصلاً با آقای بوتو و اسکندر خان قابل مقایسه نیستند. چرا اینطور شد؟ برای اینکه مسلمان‌ها اعراض کردند، بعد اقتصاد و آموزش هر دو دست هندوها افتاد، و مسلمان‌ها بعد از دو نسل منحط شدند.

در تاریخ اسلام، تکیه انحصاری روی ساده‌زیستی و اعراض از دنیا یا زهدگرایی‌های انحرافی بی معنی و بی هدف به این صورت در آمد که بهترین مسلمان ما منحط‌ترین شدند. آن وقت در مبارزه با این انحراف زهدگرایی و اعراض از دنیای صوفیانه‌ای که در اسلام رشد پیدا کرده، دیگری روشنفکر می‌شود و تأکید می‌کند که: «چرا چنین است؟ اسلام و قرآن بر خیرات و نعمات و «مغانم» و امثال اینها تکیه می‌کند، اصولاً «مغانم کثیره» جزء نتایج و هدف‌های هجرت است، «مغانم کثیره» چیزهای دنیایی مادی است، همه اینها مادی است. پیغمبر می‌گوید: «انی احببت حب الخیر»، که «خیر» در زبان قرآن و به روایت پیغمبر به معنی پول و مال دنیا است و اگر کسی مال دنیا را دوست داشته باشد و دنبالش برود، «من این دوست داشتن را دوست دارم» چرا

که «انی احببت حب الخير» و نه «انی احببت الخير». یعنی، من خودم مال دنیا را دوست ندارم ولی این گرایش را که مردم و مسلمان‌ها مال دنیا را دوست بدارند، دوست دارم. باز از این طرف چه چیز به وجود می‌آید؟ اشرافیت، توجیه سرمایه‌داری و پول‌پرستی و توجیه اشرافیت انحرافی و زراندوزی: «پیغمبر فرموده است که مغانم کثیره برکت ولایت و برکت دین است، مسلمان‌ها باید خوب و خوش زندگی کنند»!

در صورتی که اینها هر دو انحراف است، یعنی اصولاً هیچ کدام از اینها اسلام نیست. اینها هر کدام در یک خط افتادند و به صورت مجرّد، دائماً بر یک جزء و یک عضو تکیه کردند و آن را رشد دادند، و بعد به صورتی در آمد که دیگر چهره واقعی اسلام برای یک انسان محقق و برای دانشجویی که می‌خواهد بفهمد اسلام چه نوع مکتبی است، معلوم نیست. یک بار [اسلام] به زهدگرایی می‌افتد، بطوریکه از بودا و از مرتاض‌های هندی هم جلوتر می‌رود، و یکبار هم به پول‌پرستی می‌افتد، که از سرمایه‌داری غرب هم تجاوز می‌کند، پس چه شد؟ آخر این چیست؟ این مکتب با چه چیز می‌خواند؟ اتفاقاً برای هر دو [حد] هم در متن قرآن و سنت پیغمبر و حدیث پیغمبر، دلایل بسیار زیادی وجود دارد. چرا این مکتب فهمیده نمی‌شود و معنی‌اش ساقط شده است؟ زیرا که این مفاهیم در کل ایدئولوژی مطرح نیست. اجزا را باید در ترکیب کامل مکتب اسلام نشانند و آن وقت نگاه کرد که چه معنایی می‌دهد. در آن صورت می‌بینیم که هر دو معنی را می‌دهد: زمانی که صحبت از گرایش صوفیانه-

زاهدانه‌ای است که از مسیحیت، مزدکیّت، مانویّت و مرتاضی‌گری هندو وارد اسلام شده- اعراض از دنیایی که عامل انحطاط زندگی اقتصادی، انحطاط تمدن و انحطاط پیشرفت می‌شود- اسلام با آن مبارزه می‌کند و در این مبارزه، بر روی ارزش مادی‌گری، اقتصاد، زندگی، تولید و برخورداری تکیه می‌کند، و همچنین بر ارزش نان، تا آنجا که می‌گوید به وسیله نان است که خداوند عبادت می‌شود. یا مثلاً در «من لا معاش له لا معاد له» اصولاً معاد را به زندگی مادی وابسته می‌کند، و راست هم می‌گوید. جامعه‌هایی که اقتصاد نادرست دارند، فرهنگ نادرست هم دارند، ارزش‌های اخلاقی هم در آنها رو به ضعف می‌رود؛ چرا در میان سیاهان آمریکا آن همه فساد وجود دارد؟ آیا به خاطر این است که سیاهان [ذاتاً] فاسدند؟ نه، به خاطر زندگی اقتصادی است که ضعیف‌اند. نژاد سیاه در آمریکا در موضعی قرار گرفته که موقعیت اقتصادی ندارد، و وقتی موقعیت اقتصادی نداشته باشد، موقعیت فرهنگی و معنوی هم ندارد و رشد معنوی و انسانی‌اش هم متوقف می‌شود. بچه سیاه در خیابان هارلم، امکانات پرورشی بچه‌ای را که در نیویورک یا واشنگتن در بهترین محل‌ها و با بهترین روانشناسان و مربیان کودک و سیستم علمی تربیت می‌شود، ندارد و در حشیش و کثافت و فساد می‌لولد، و معلوم است چه چیزی درمی‌آید! این به خاطر موقعیت اقتصادی ضعیف، موقعیت فرهنگی ضعیف و فساد و... است. پرونده‌های بزهکاری کودکان را در تهران- که آثارش در دادگستری موجود است- نگاه و مطالعه کنید.

یک نفر در دانشگاه ملی ۵-۶ تز راجع به بزهکاری کودکان به من داد: به نسبتی که از جنوب به بالا می‌آییم، بزهکاری کودکان کم می‌شود، در صورتی که از لحاظ انسانی به میزانی که بالا می‌آییم، آدم حسابی کمتر می‌شود، اما به خاطر امکانات اقتصادی، بچه پولداری که پدرش دزد است و در شمال هم زندگی می‌کند، بهترین مدرسه، بهترین معلم، بهترین کتاب و بهترین پرورش را دارد، و آن بچه بدبخت کارگر جنوب شهری که تازه از ده آمده، و خودش متدین و مادرش هم پاک است، احتمال اینکه قاچاقچی و دزد و جیب‌بر شود، خیلی زیاد است. این امر، یک چیز فطری نیست، بلکه به خاطر سرنوشت اقتصادی او است. بنابر این در جایی که مسأله فقر اقتصادی به معنای یک اصل - جامعه فقیر و اقتصادی عقب‌مانده - مطرح است، اسلام به اصالت اقتصاد و به پیشرفت و برخورداری هر چه بیشتر اقتصادی تکیه می‌کند. در اینجا، قضیه، مسأله‌ای اجتماعی است. یکبار دیگر، در جایی دیگر، به میزانی که «فرد» از زندگی اقتصادی، مادی و اشرافی، اعراض می‌کند، بر او تکیه می‌کند. یعنی چه؟ یعنی اول باید مشخص کند که تو از اسلام و اقتصاد اسلام، به عنوان فرد بحث می‌کنی یا به عنوان جامعه. اینها را اگر از هم تمیز ندهیم، مسائل مخلوط می‌گردد و نتیجه‌هایی کاملاً متناقض گرفته می‌شود. اگر می‌خواهی به یک جامعه ساده‌زیست، جامعه‌ای که برخورداری کمتر دارد و از نظر تکنولوژی عقب‌مانده و از نظر اقتصادی پایین است و رفاه ندارد، ارزش اسلامی بدهی، این در اسلام، فلسفه فقر، ذلت و عقب‌ماندگی است. در اینجا اسلام

روی چه چیز تکیه می‌کند؟ هرچه بیشتر برخوردار شدن و «مغانم کثیره» به دست آوردن، و هرچه بیشتر معاش را به عنوان زیربنای معاد گرفتن. [در اینجا] ثروت و پول، «خیر» است، و آن جامعه‌ای که ثروتش بیشتر است، خیرش بیشتر است. زمانی که صحبت «آقا تقی» و «آقا حسن» و «آقا علی» و من و تو است - و نه جامعه اسلامی - و تمام تلاش تو در این جامعه و در رابطه با این جامعه، این است که هرچه بیشتر برخوردار شوی و از لوکس و از آخرین مدها استفاده کنی، و هرچه بیشتر جمع کنی، این گرایش یک گرایش ضداسلامی است. همان گرایشی که در روند اجتماعی مرفّقی است، در روند روانشناسی فردی منفی است. این است که زهد که در زندگی فردی یک کار مرفّقی و خدایی است، در جامعه، فلسفه فقر و ذلّت است، و سرمایه‌داری و پیشرفت اقتصادی، پیشرفت مادی و هرچه قویتر و هرچقدر مادی‌تر شدن در جامعه - جامعه‌ای که در اسلام زیربنایش آهن است - یک تکیه‌گاه بزرگ قرآنی و اسلامی دارد. قرآن می‌گوید: «و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس» (سوره حدید آیه ۲۵)، یعنی جامعه‌ای بسازید روی آهن، نه روی فقر و ذلّت و ضعف. آهن چیست؟ آهن یعنی اسلحه و ماشین و تکنیک. مگر اینطور نیست؟ می‌بینیم که باید اول نقطه‌نظرها را تعیین کرد. [یعنی دید] وقتی قرآن روی یک چیز تکیه می‌کند، از چه زاویه‌ای تکیه می‌کند.

چرا باید در دنیا و در یک جامعه فقیر، مسلمان‌ها- که در خاورمیانه و آفریقا هستند- فقیر و معرض از دنیا باشند و به زندگی خوب، تکنولوژی و برخورداری مادی اهمیت ندهند؟ یعنی اقتصاد، تولید، مصرف و توزیع، کاملاً در دست سرمایه‌دار اروپایی، در دست روسی و در دست آمریکایی باشد، و به این خاطر باید جیره‌خوار اینها باشیم و برای یک سوزن معطل اینها شویم. فقر اقتصادی، فقر سیاسی به وجود می‌آورد و بعد استعمار و وابستگی اقتصادی ایجاد می‌کند امروز کدام جامعه در دنیا هست که از لحاظ اقتصادی در سطح پایینی باشد، ولی وابسته نباشد؟ مگر می‌شود؟ از لحاظ سیاسی خود را مستقل می‌کند، ولی وارد تولید می‌شود، برای یک سوزن محتاج سرمایه‌دار است و اگر سرمایه‌دار ندهد، لنگ می‌ماند، و وقتی هم که می‌دهد «دیرکتیو»های سیاسی استعماریش را تحمیل می‌کند. اینطور نیست؟ و می‌بینیم مدتی بعد از آنکه انقلاب کرده و به استقلال رسیده، دوباره زیر بلیط غرب رفته است. چرا؟ برای اینکه جامعه‌اش فقیر است، و فقر اقتصادی خودبه‌خود یک آدم و یک ملت را «رعیت» سیاسی می‌کند. بنابر این در این رابطه است که قرآن دائماً تأکید می‌کند که «من جستجوی نان را برای شما جزء عبادت می‌نویسم»، «اگر کسی در دفاع از زندگی مادیش کشته شود، شهید حسابش می‌کنم»، «نان را وسیله و زیربنای نماز می‌دانم»، «مهاجرین علاوه بر اینکه در آخرت نجات یافته و بهشتی هستند، در زندگی دنیا مرفه‌اند و برخورداری اقتصادی دارند». بعد به سراغ زندگی فردی می‌آید: انسان در

تلاش روزمره‌اش، بعضی از انگیزه‌هایش در جهت ارزش‌ها و وابستگی ارزشی در رابطه‌های بین آدم‌ها و در رابطه بین اشیا و به خاطر مسائل ارزشی (علم، آزادی، تقوا، ایمان، و چیزهای خوب و مقدّس) است، و مقداری از تلاش و دغدغه و نیاز و وابستگی‌اش برای پول درآوردن و برای مصلحت (این و آن را می‌بیند تا به دردش بخورند، فردا به کارش بیایند و به زندگیش برسند) است، در این دو رابطه اگر او در خطی بیفتد که با هیچ کس تماس نداشته باشد، مگر اینکه به درد کار و کاسبیش بخورد و با هیچ کس تماس نگیرد که مبادا به کارش صدمه بخورد،^۱ اسلام او را

^۱. برای نهار خوردن به رستورانی میرفتم، در آنجا یک رفیق اسرائیلی داشتم (از عرقچینی که سر غذا به سر می‌گذاشت معلوم بود که جهود است) که چون اغلب کنار یکدیگر قرار می‌گرفتیم با هم آشنا شده بودیم. من همیشه لوموند می‌خواندم (این جزء غذایم بود). یکبار او داشت صفحه پنجم داخل لوموند را نگاه میکرد، پرسیدم: چه می‌خواهی؟ گفت ستون ... را. دیدم آن ورقه به دردم نمی‌خورد، به او دادم. بعد از من پرسید چه کاره ای؟ گفتم: دانشجو. گفت: کجایی هستی؟ گفتم: ایرانی. پرسید: اینها را می‌خوانی؟ (سرمقاله لوموند و اخبار سیاسی اش را می‌خواندم که کجا کودتا شده بود، کجا چه اتفاقی افتاده بود و ...) اینها به چه درد می‌خورد؟ گفتم: تو چه کاره ای؟ گفت: من هم دانشجو هستم (او ستون بورس و ارزها را نگاه می‌کرد). گفتم: تو که دانشجویی به چه دردت می‌خورد؟ گفت: آدم باید منطقی باشد. من و تو هر دو دانشجو هستیم، ولی به هر حال ماهی صد تومان، هزار تومانی داریم که من از اسرائیل می‌گیرم و تو هم از ایران می‌گیری و آن پول به فرانک فرانسه تبدیل می‌شود و بعد ما خرج میکنیم، پس هر روز که این فرانک نوسان پیدا میکند بر روی زندگی ما اثر دارد، بنابراین [این ستون] به درد ما می‌خورد. آیا این جنسها که در داخل پاریس گران و ارزان می‌شود، به اندازه همان هزار تومان در ماه، در زندگی ما اثر دارد یا نه؟ گفتم: بله. گفت: اما آن سرمقاله که می‌گوید، مثلاً در شیلی کودتا شده، در زندگی تو - یک دانشجوی ایرانی - چه تأثیری دارد؟ چرا اینها را می‌خوانی؟ دیدم که زبان او طوری است که من نمی‌توانم با او بحثی داشته باشم، برای اینکه او اصولاً دنیا را بر اساس اینکه از لحاظ مادی بدردتش می‌خورد نگاه میکند. راست هم می‌گوید! بر آن اساس و با آن بینش، اینکه در آفریقا چه شده، لومونبا چکار کرده و ... به چه درد زندگی یک دانشجو می

می‌کوبد، و باید بکوبد. بنابر این دو مسأله مطرح است: یکی اینکه تو خود را، همه ابعاد وجودیت را، همه استعدادهای انسانی‌ات را، هم- ارزشهایی که انسان، خداوند، طبیعت- هر کدام که حساب کنی- در انسان نهاده و باید به وسیله کتاب، سخن، کلام، رابطه‌های انسانی و به وسیله تماس با ارزش‌ها گسترش و رشد پیدا کند، هوا و آفتاب بخورد، قربانی زراندوزی و مصرف‌پرستی می‌کنی، [در حالیکه] مقداری فرصت لازم است، باید قدری وابستگی و احساس داشته باشی، از این چیزها قدری لذت ببری، ولی نمی‌بری، و تمام هم و غمت دائماً محاسبه و موجودی است، به این صورت پایین می‌آیی، تا این حد کوچک می‌شوی و حقیر می‌مانی، دائماً «موجودی» ات گسترش پیدا می‌کند و «وجود» ت کوچک و کوچکتر می‌شود. این را اسلام نمی‌تواند بپذیرد. ملا می‌خواهد روایاتی را که راجع به معاش و اصالت اقتصاد و راجع به «مغانم کثیره» و

خورد؟ اگر قهوه یک فرانک ارزان شده برای منی که روزی یک یا دو فنجان قهوه می‌خورم این یک صدم فرانک ممکن است به نفع یا ضرر باشد، خوب! این خودش انگیزه ای است! کسانی هستند که فضای اندیشیدن انسانی شان در حدی است که آدم‌ها، رابطه‌ها، دوستی و دشمنی‌ها و حتی ازدواجشان بر اساس پول است. مگر نمی‌بینیم کسانی را که امروز با پدر زنشان ازدواج می‌کنند. این مگر برای پول نیست؟ یعنی انسان برای عزیزترین کاری که در زندگی دارد، بر اساس چه چیز فکر می‌کند. نه دوست داشتن، نه عشق، نه ارزش، بلکه بر اساس مقدار پول یا مثلاً تعداد قوم و خویشی که [همسرش] دارد. کسی که این محاسبه را میکند، حتی احساسات غریزی حیوان را ندارد، برای اینکه وقتی یک حیوان ماده و نر به هم می‌چسبند می‌خواهند غریزه جنسی شان را اعمال کنند، همان غریزه باز معنوی تر از این کاسبی است! (ازدواج را در راه کاسبی انداخته اند) هیچ وقت یک الاغ [نر] به خاطر جل یک الاغ ماده و به خاطر قالیچه یا چیزی که بر پشتش است، به طرف آن کشش پیدا نمی‌کند. وقتی که انسان به این‌طور درمی‌آید از آن [الاغ] پایین تر است.

«خیر» و... است، برای توجیه یک چنین زندگی موش‌وار و خوک‌وار به خورد تو بدهد و مقداری پول و «سهم» از تو بگیرد. این غیر از آن مسأله است: زمانی نظام اقتصادی به عنوان یک نظام یا گرایش در جامعه مطرح است، و زمانی به صورت نظام یا گرایشی در فرد است، و اسلام در این دو بعد، دو جهت‌گیری متناقض دارد. وقتی که در کلیت نگاه نکنیم، اگر آن بینش اقتصادی که در فرد است برداریم و در جامعه بگذاریم، جامعه قیر و بدبخت و مفلوک و منحط داریم، و اگر آن گرایش مادی که اسلام در مورد جامعه دارد، برداریم و روی فرد پیاده کنیم، سرمایه‌داری و زراندوزی فردی را توجیه می‌کنیم؛ این هر دو، «اسلام» است، برای هر دو هم روایت و حدیث و سنت داریم!

مسأله سوم این است که مگر می‌شود فرد، یک اقتصاد اسلامی جداگانه و جامعه، یک اقتصاد غیراسلامی جداگانه داشته باشد؟ می‌شود از فردی صحبت کرد که بر اساس اقتصاد اسلامی زندگی می‌کند، در صورتی که نظامی که در جامعه‌اش هست، اسلامی نیست؟ در این حالت به شکل یک چیز فکاهی و غیرعملی و ذهنی و «پرت و پلا» در می‌آید، مگر اینکه آدمی که مسئولیت ندارد، واقعیت‌ها را نمی‌بیند و در متن زندگی نیست، چیزی برای خودش بیافد! برای من که در [متن] زندگی نیستم، در اقتصاد و بازار نیستم و معامله نمی‌کنم، خیلی ساده است که یک اقتصاد اسلامی ایده‌آل مطلق در ذهنم مطرح نمایم، و به همه تحمیل کنم که باید اینطور زندگی کنید، در

صورتی که امکان عملیش وجود ندارد. برای اینکه اقتصاد یک مسأله اجتماعی است، و اساساً در یک نظام غیراسلامی، یک فرد اگر خود در اقتصاد نباشد، می‌تواند اسلامی زندگی کند، اما اگر در اقتصاد باشد، نمی‌تواند، مگر اینکه خود را گول بزند. من سرمایه‌داری را در هر شکلش ربا می‌دانم، ولی ملا می‌خواهد چه کارش کند؟!

او می‌خواهد این را توجیه نماید و به نحوی «اسلامی» اش کند و سهمی هم بگیرد. از طرف دیگر جوان تند و تیز انقلابی ما که «ایده‌آلیستی» فکر می‌کند، بدون اینکه حاکمیت نظام اقتصادی جامعه را بر یک فرد اقتصادی در نظر بگیرد آن فرد را محکوم می‌کند. نمونه‌ای را در رابطه‌های خیلی جزئی ذکر می‌کنم: من در مشهد منزلی دارم که می‌خواهم آن را بفروشم تا در تهران منزل دیگری بخرم. چنین عملی، یک عمل خیلی طبیعی است، یعنی نمی‌توانم نکنم (یک وقت است که می‌گویند اقتصاد، اسلامی نیست، و کار اقتصادی نکن؛ ولی این کاری که من می‌کنم، یک کار اقتصادی نیست، یک کار فردی زندگی انسانی است. هر موجودی و هر بشری احتیاج به خانه دارد. من می‌خواهم خانه‌ام را در آنجا بفروشم و در اینجا یک خانه بخرم). خانه‌ام را در آنجا مثلاً هشتاد هزار تومان خریده‌ام، سه، چهار، پنج سالی گذشته و این خانه مستهلک شده، بعد می‌گوییم: این خانه چند می‌ارزد؟ می‌گویند: ۵۰۰ هزار تومان. چگونه است که چهار سال مستهلک شده و امروز قیمتش هفت برابر است؟ آیا اسلامی است؟ خیر. چرا؟ برای اینکه تولید نکرده‌ام، و حتی از آن کار گرفته‌ام. با آن کار انجام نداده‌ام، بلکه

مستهلكش كرده‌ام (اين نمونه كار خود من است كه مي‌گويم). يك تكه زمين هم دانشگاه داده است (به همه داده، به من هم داده، از آن بخش‌هاي «الكى» كه يك ميلياردمترش را مفت مي‌گيرند، بعد پانصد مترش را با مفت به آدم مي‌دهند!)، وقتي كه زمين را مي‌داد، ۵۰۰-۶۰۰ تومان مي‌ارزيد، امروز چقدر مي‌خرند؟ ۱۲۰ هزار تومان يا ۱۵۰ هزار تومان. اكنون مي‌بينيم كه خانه من ۲۰۰-۳۰۰ هزار تومان و آن زمين مثلاً ۱۵۰ هزار تومان شده است، يعنى هم خانه‌ام و هم زمينم را در بازار [جمعاً] ۳۰۰ يا ۳۵۰ هزار تومان مي‌خرند. از نظر اسلامي اين زمين براي من يك قران ارزش ندارد، براي اينكه زمين را خدا درست كرده و من هم روي آن كار نكرده‌ام و اگر هم مي‌خواستم كار كنم و ارزش، توليد و ايجاد نمايم، شهرداري اجازه نمي‌داد، چون خارج از محدوده بود! بايد بروم رشوه بدهم، دروغ بگويم، هزار كثافتكاري و فساد ديگر به خود تحميل نمايم؛ [چرا كه] نمي‌گذارند در زمين توليد كنم و آن را مشجر، آباد و احياء نمايم؛ اگر اين كارها را نكنم، بايد بگذارم همانجا بماند، و اگر زمين را پس بدهم، هزار تا دزد هستند كه اين را از خدا مي‌خواهند و واقعاً حاضرند دست مرا ببوسند و به «خریت» من آفرين بگويند! اين الدنگ‌ها براي عياشي‌ها، رندي‌ها و دزدی‌هايشان از خريّت و ساده‌لوحی من استفاده مي‌كنند و مي‌گويند مثل اينكه قدری مغزش تكان خورده و اصلاً زمين را نمي‌خواهد. همچنين من خانه‌ام را ۸۰ هزار تومان خريده‌ام، ۳۰ هزار تومان هم از آن افتاده (چون ۴ يا ۵ سال از آن مستهلك شده) و امروز بايد ۵۰

هزار تومان شده باشد. اگر بخواهم اینجا یک اطاق در سلیمانیه (اگر پیدا شود) بگیرم، می‌گویند: ۳۰ هزار تومان به علاوه ماهی ۲۰۰ تومان بده [در اینصورت] با اقتصاد اسلامی چکار کنیم؟ خوب! ناچارم بر اساس همین اقتصاد موجود عمل کنم. وقتی می‌توانم اسلامی بفروشم که بتوانم اسلامی بخرم. اینطور نیست؟ و الا اسلامی فروختن و سرمایه‌داری خریدن، هیچ وقت به خریدن نمی‌رسد. وقتی که اسلامی بفروشم، حتی به خوردن هم نمی‌رسم، و بعد مسلمان‌ها به صورت آدم‌های خلی در می‌آیند که الدنگ‌ها و هفت خط‌ها می‌خورندشان و از بلاهتشان استفاده می‌کنند. باید نظام را عوض کرد و در آنجا از رابطه‌های اقتصاد اسلامی سخن گفت. فرد معلمی که هیچ وقت یک قران کاسبی نکرده و کاسبی هم بلد نیست (در رابطه با خودم می‌گویم) چکار کند؟ بفروشد؟ خانه را به چه کسی به قیمت اسلامی بفروشم؟ (من به عمرم کار معاملاتی انجام نداده‌ام. سیگار خودم را خودم نمی‌خرم، عرضه این کار را نداشته‌ام!) من که در جبر چنین ضرورت قطعی هستم، چکار کنم؟ یک سیستم اقتصادی را بر من تحمیل کردن یک چیز ایده‌آلیستی است، رئالیستی و واقعی نیست. واقعیت، نظام اقتصادی جامعه است. برای مخالفت کردن باید با نظام اقتصادی مبارزه کرد. اتفاقاً اگر در اینجا بر فرد تحمیل کنند که [طبق] اقتصاد [اسلامی] زندگی کند، فرد را از نظام اقتصادی ضداسلامی که بر او حاکم است، غافل می‌کنند و او را به عنوان اینکه زندگی او اقتصادی اسلامی دارد، تخدیر و راضی می‌کند و مسئولیت برای تغییر سیستم

اقتصادی را در او می کشند. دروغ، کلک و حقه بازی، چیزهایی است که در این سیستم روشن است. یک سیستم قوانینی دارد و هم بر اساس قوانینی مشخص و مورد اعتقاد عموم عمل می کنند. من باید بر اساس همین قوانین و همین سیستم زندگی کنم در عین اینکه بر اساس این سیستم و با واقعیت این سیستم زندگی می کنیم، باید تلاش کنیم تا آن را اسلامی کنیم. مثلاً در هوای تهران ۲ تا ۲۰ تن سرب در فضا پخش می شود؛ در چنین فضایی دستور دادن به فرد که هوای آلوده استشمام مکن، یک دستور ایده آلیستی است که از واقعیت خارج است و غیر علمی و انحراف از هدف است. یک وقت است که عالی ترین وظیفه به صورت تخذیر در می آید و باعث انحراف از هدف می شود، کدام هدف؟ تلاش برای اینکه این هوا را تمیز کنم. [در این صورت] هر کس دنبال این می رود که یک فضای کوچک برای تنفس پاک خودش تهیه کند و وقتی که تهیه کرد، راحت است و این راحتی او را از مسئولیت اجتماعی اش برای تغییر دور می کند، تخذیرش می کند، راضی اش می کند. بعد اگر وضع به این صورت رشد کند، و ما مسلمانها سرمایه داری و تولید نکنیم و ماشین و کارخانه نداشته باشیم، به صورت پست ترین خرده بورژوازی عقب مانده بازار (از نوع آن عرقچین به سری که سرکوچه ما عطاری دارد) در می آییم. بعد تولید، اقتصاد، سرمایه داری و تمام امکانات مادی دست دشمن ما می افتد و این گروه فکری و اعتقادی و مذهبی از همه امکانات مادی و اقتصادی جامعه محروم می شوند. در صورتی که به میزانی که مسلمانها در همین

سیستم امکانات مادی را بیشتر بگیرند و اخذ کنند، به همان میزان امکان قدرتمند شدن این گروه را در برابر دیگران به دست می آورند (البته به عقیده من) و امکان اینکه این پول بعداً تبدیل به فکر، و این امکانات در یک، دو، پنج و ده مورد تبدیل به یک معنویت و نیز کارهایی در مسیر آن ایدئولوژی شود، وجود خواهد داشت. اما اگر همه فاقد هستی اقتصادی شدند، در جامعه امکان هیچ کاری برای ما نیست، کما اینکه برای طبقه متوسط کلاسیک ما چه کاری وجود دارد؟ غیر از اینکه هیأتی درست کنند و چند تا زنجیر و هفت، هشت، ده من قند و چای بخرند و روضه و نوحه‌ای بخوانند و سینه‌ای بزنند، چه کار دیگری می‌توانند بکنند، زمانی که از نظر فکری هم منحط شده‌اند؟ اینها باید یک قران یک قران جمع کنند، و باید سینه بزنند و راضی هم باشند. اینها رشد فکری‌شان هم پایین آمده، در حالیکه هنوز در همین سرمایه‌دارها است که امکان رشد فکری دادن، امکان پول دادن و کمک کردن به ایده‌های انسانی وجود دارد و در رشد اینها است که امکان رشد مرگ سرمایه‌داری وجود دارد.

*...او حرف مرا بیشتر می‌فهمد. یعنی حتی اگر علمی فکر کنیم (و نه اسلامی)، رشد سرمایه‌داری مترقی‌تر از بورژوازی است. مگر این طور نیست؟ از نظر تکامل تاریخی یک رشد مترقی‌تر از فئودالیت است (خود مارکس هم این را قبول می‌کند). بنابر این در نظام فئودالیت، بورژوازی یک حرکت مترقی است، یعنی طبقه بازاری و کاسب کار هرچه بیشتر رشد می‌کنند، سبیل خان بیشتر می‌ریزد! در سبزواری که بیست

سال پیش یک حاجی بر همه حکومت می کرد، امروز به خاطر اینکه بازاری ها زیاده تر شده اند، خان بودن او از بین رفته و مسلماً واخورده و به صورت یک تیپ کلاسیک موزه ای در آمده برای اینکه این، رشد او را نفی کرده و نظام ارباب- رعیتی را عقب زده که این یک رشد انسانی است و بورژوازی خود یک رشد مرفقی است. درون این طبقه متوسط بازاری و شهرنشین، سرمایه داری نسبت به طبقه متوسط خرده کاسب رشد یافته تر است، یعنی به اندیشه تکاملی تاریخ نزدیکتر است و این امر دیالکتیکی است. در عین حال که ما در تلاش نفی سرمایه داری هستیم، نباید در مبارزه با آن به بورژوازی منحط و به دوره ارباب و رعیتی و فئودالی برگردیم، بلکه باید برای کشتن و نفی آن، در مسیر حرکت حرکت کنیم، و این مسأله ای علمی است. و الا اگر گروه های کوچک فردی تشکیل دهیم و خود را از مسیر حرکت جامعه کنار بکشیم و بر اساس ایده های ذهنی خودمان، خود را بسازیم، فقط از این مسیر و متن حرکت جامعه و تاریخ و واقعیت دور افتاده ایم؛ در عین حال که در متن واقعیت حرکت تاریخ هستیم، باید خود آگاهی و مسئولیت مان را برای نفی آن حفظ کنیم.

من در هر دو محیط بوده ام. در مشهد بیش از سی سال (از سالهای ۱۳۱۷-۱۸) زحمت پدر من- که هر سالش به اندازه تمام عمر من رنج برد و اخلاص ورزید و زحمت کشید، و طرز تفکرش در زمان خودش از من در زمان خودم جلوتر بود- نتیجه اش به اینجا رسیده که هر دو و سه ماه یکبار به کانون می رفت و در آنجا فقط

روشنفکرها- روشنفکرهای خیلی «تیتیش مامانی» و مترقی- می آمدند و می نشستند. پدر من ۵ ساعت عرق می ریخت و بعد یک حرفش که به ذائقه «آقا» نمی خورد، انتقاد می کرد و کلاس را ترک می کرد. خرج کانون بعد از ۴-۵ ماه این بود که فقط هفته ای یک مرتبه به هر نفر یک چای می دادند که آن زمان (۱۵-۲۰ سال پیش) یکی ۵ شاهی بود. بعد می گفتند که ۴۰۰-۵۰۰ تومان پول چای و ماهی ۱۲۰ تومان هم کرایه کانون شده است، یعنی جمعاً ۵۰۰-۶۰۰ تومان، که ۵-۶ ماه عقب می ماند و هیچ کس همّت نداشت بدهد. باز باید این و آن را می دیدند و امام و پیغمبر را پیش می کشیدند تا اینکه یکنفر می گفت: ۱۰۰ تومان می دهم، دیگری می گفت: ۲۰۰ تومان می دهم، آن هم با کثافت، گدامنشی و ذلت؛ همانجا خدا مرا حفظ کرد که نفرت از مذهب مرا نگرفت و آن را طرد نکردم و به همه اینها لگد نزدm و نرفتم یک اگزیستانسیالیست و ماتریالیست شوم! و الا هر کس دیگری جای من بود، در آنجا این عقیده ضد مذهبی او را می کشت و اصولاً وظیفه انسانی خود می دانست که این مذهب را ریشه کن کند. ۲۰-۳۰ سال حلقوم پدرم بسته شد، حنجره اش گرفت، تارهای صوتی اش متورم شد، بطوریکه دکتر گفت ابداً احوالپرسی نباید بکند، و او جلوی ۱۰ هزار نفر جمعیت جیغ می زد و وقتی که پایین می آمد، هفت-هشت دستمال از عرق خیس بود، روی کتش عرق بود. همه می گفتند بلندگو و ضبط صوتی لازم است که این صداها از بین نرود (ضبط صوت ۷۰۰ یا ۸۰۰ تومان بود و بلندگو ۵۰۰ یا ۶۰۰ تومان)، اما نشد که نشد. برای چه؟ برای

اینکه اینها خرده بورژوازی چهار پولی بودند که یک قران پول خرد، امامشان و اسکناس، پیغمبرشان و چک، قرآنشان بود. آدم چهارپولی دینش ارزش ندارد، دینش دین منفور و دین کثافت است، و اصولاً اعتقاداتش نجاست است، پست است. او آدم پستی است. «ابن بطوطه» می گوید: «مردم ری و بازار ری و طوس به قدری خسیس بودند که خروسهایشان وقتی دانه گیر می آوردند، مرغها را صدا می زدند!» (این برایش «ششقه هدرت» شده) خیلی جالب است، اصولاً غریزه اش عوض می شود، خودش پنهانی می خورد! در حالی که خروس وقتی چیزی گیر می آورد جیغ و سر و صدا راه می اندازد که مرغهایش را خبر کند! خوب، در چنین فضایی همه چیز می میرد، همه انقلاب ها، همه عصیان ها، همه طغیان ها و همه حرکات ها می میرند. چیزی نیست که جست بزنند، و این، به خاطر وابستگی به این طبقه است.

یک انجمن دینی دیگر هم در مشهد بود که رهبر آن شیشه بر و از جلودارهای هیأت بود (آیینهای گودی که پشت آن حلبی بود، درست می کرد. مردم آنها را باز می کردند و نگاه می کردند)، یکباره انقلابی روحانی در او به وجود آمد و کارش را رها کرد و در کار دین وارد شد، و در همان حالی که کانون روشنفکر مرفقی برای چایش لنگ بود، او ۱۲ ساختمان مدرن بزرگ به اسم ۱۲ امام ساخت، و بعد مثلاً برای جشن امام زمان (۱۵ شعبان)، تمام مشهد حداقل ۵۰ هزار قناری می آوردند (نمی دانم از کجا می آوردند)، ۱۰۰ هزار قالی می آوردند، یعنی کسی که یک قالی در خانه داشت

می‌آورد، برای اینکه او وابسته به طبقه توده بود (و نه از روشنفکران) یعنی همان کارگران و توده مردم که همه هستی‌شان را می‌آوردند. ناگهان آتش‌سوزی شد و همه قناری‌ها کشته شدند و همه قالی‌ها سوختند. همه آمده بودند و دعا می‌کردند که: «مثل اینکه خدا و امام از ما قبول کرد، اگر قبول نمی‌کرد، می‌گفت بردارید بروید خانه‌هایتان!» یعنی حاجی آقایی که رئیس آنها بود، در اثر آتش‌سوزی از مردم طلبکار هم شد که «ببینید، من اقدام کردم و قناری را قبول کردند» (ببینید چگونه توجیه می‌کند!). توده آنقدر سخاوتمند است، و این طبقه بورژوازی متوسط است که وحشتناک و هیچ است و اعتقاد و بی‌اعتقادیش هر دو مساوی است. می‌دانید بدبختی دین اسلام از چیست؟ از آنجا است که این طبقه به وجود آمد و دین وابسته به این طبقه شد و رابطه‌ای بین حوزه و بازار پیدا شد. اگر اسلام بتواند روزی از این رابطه کثیف نجات پیدا کند، برای همیشه رهبری بشر را به عهده می‌گیرد و اگر این رابطه بماند، دیگر اسلام رفته است. امروز اسلامی که رشد دارد و تقلید و تبلیغ می‌شود، اسلامی است که در رابطه با حاجی و ملا است، و اینها با هم بده و بستان دارند: این برای آن، دین را درست می‌کند و آن برای این، دنیا را. بعد در چنین رابطه متبادلی دینی برای مردم می‌سازند که به درد مردم نمی‌خورند. اقتصادی که او می‌خواهد بگوید چیست؟ تمام اقتصاد اسلامی را نگاه کنید، اقتصاد خرده بورژوازی است! کتاب وسائل، کتاب رسائل، کتاب «شرح لمعه» را نگاه کنید، همین فقه ما را نگاه کنید، فقه خرده بورژوازی

است، کرایه و اجاره و کاسبی و شش پول و دو پول و فلان تگه زمین و مالکیت آن، و از این قبیل چیزها است! متعلق به طبقه متوسط و نیازهای اقتصادی طبقه متوسط است، اقتصاد ما چنین اقتصادی است و وابسته به اینها است. اسلام را باید از این رابطه نجات داد. به نظر من هدف این است، به غیر از این رسالت، به هر چیزی - خیر یا شر، حقیقت یا باطل - سرمان را گرم کنیم، از مسئولیت و رسالتمان جدا افتاده ایم.

س - شما می‌گویید که با هر نوع سرمایه‌داری مخالف هستید و وقتی می‌بینید، رعشه بر تنتان می‌افتد درحالی‌که اسلام با سرمایه‌داری مخالف نیست. اسلام با سرمایه‌داری با قید و شرط موافق است، ولی به نحوه خرج کردن آن [کار] دارد که چگونه باشد و چه شرایطی داشته باشد (منظور سرمایه‌داری فردی است نه جمعی).

ج - اگر بگوییم اسلام با سرمایه‌داری موافق است، اما خرج کردنش را محدود می‌کند، این امر بعداً به صورت خیلی خطرناکی در می‌آید، به این صورت که اسلام واقعی - که جنبه حقوقی دارد - به نفع سرمایه‌دار است، اما بر سر خرج کردنش روی منبر صحبت می‌کنند - که جنبه اخلاقی دارد. منبرهای ما چپ انقلابی و وعاظ ما همگی به نفع توده‌های محروم و مخالف دنیاداران هستند، و فقهای ما که فقه درس می‌دهند و حکم صادر می‌کنند، دست راستی و سرمایه‌دار و محافظه‌کارند، یعنی احکام فقهی ما به نفع سرمایه‌دار است. امکان ولخرجی را نباید به سرمایه‌دار داد، نه اینکه

امکان را به او داد و دائماً به گوش او خواند که آقایان خرج نکنید! او به هر حال خرج می‌کند. اگر واقعاً ولخرجی، افراط و بیش از حد مصرف کردن در اسلام حرام است، سیستم اقتصادی اسلام باید بر این اساس طوری باشد که او امکان اسراف نداشته باشد، و گرنه اگر امکان اسراف را به او بدهیم و بعد به گوش او بخوانیم که «جان من خرج نکن، خواهش می‌کنم خرج نکن، آتش جهنم، فردا و...» به حرف ما گوش نمی‌دهد و بعد به این صورت در می‌آید که به ضرر سرمایه‌دار منبر می‌روند و به نفّش حکم فقهی می‌دهند! امروز تمام منبرها به نفع توده‌ها و علیه سرمایه‌دارها است، و تمام رساله‌های فقهی به نفع سرمایه‌دارها و بر علیه توده‌ها است. فقه ما حتی برای رباخوارها کار درست می‌کند، اما منبر ما حتی می‌گوید که ۷ دینار یا ۸ دینار کفر است. بر سر منبر می‌گویند هر کس بیش از خرج شبانه‌اش داشته باشد، حرام است، ولی در فقه به هیچ وجه از این خبرها نیست، و این امر به آنجا منجر می‌شود که یک نفر می‌تواند نصف کره زمین را داشته باشد، به شرط آنکه سهمش برسد! «احمق» حتی هنوز جایز ندانسته برده فروشی را ممنوع کند! رساله چاپ ۴۹ می‌گوید: در حال احرام در «مسعی» (در حال «سعی») می‌توانی کنیز بخری (این آدم تا این حد خر است!). در حالی «سعی»، جلال آل احمد لامذهب مادی می‌گوید: «دارم دیوانه می‌شوم و می‌خواهم سرم را به دیوار بزنم که بترکد». در چنین حالی آن حاجی آقا کنیز خوشگلی دیده، هوس کرده و می‌خواهد بخرد، از ملا می‌پرسد: حالا می‌توانم بخرم یا نه؟ می‌گوید: می‌توانی او را

بخری، اما در حال احرام با او نمی توان مجامعت کرد، باید بعد از سعی [مجامعت] بکنی (رساله چاپش سال ۴۹ است). این فقه ما است، فقهی که تمام قوانین سرمایه داری آمریکا از قوانین آن مترقی تر است. شما زکات اسلام را نگاه کنید و با مالیات آمریکا (که مالیات تصاعدی آمریکا مثلاً به ۹۵٪ می رسد) [مقایسه کنید] کدام مترقی تر است؟ از آن طرف ابوذر می گوید که اگر غذای فردا و [خرج] زندگی فردایت را بخواهی ذخیره کنی، کنز است. همچنین بعضی از فقهای شیعه ما، آن زمان بر سر این بحث می کردند که کنز چیست؟ گاهی گفته اند که ۱۵ دینار کنز است، بعضی گفته اند ۲۷ دینار کنز است. اگر اینها اسلام نبوده پس چه بوده است؟ آنها حرف مفت می زدند؟ در سیستم اقتصادی اسلام داریم که بیش از ۱۵ دینار (و به عبارتی ۲۷ دینار)، کنز است و مشمول حکم آیه کنز می شود. اگر کسی [بیش از] ۲۷ دینار داشته باشد، آن را آتش می کنند و به جاهای «نابھتر» او می زنند! این هم فقه است و معلوم می شود که متعلق به بعد دیگر و گرایش دیگری است، که اصلاً آن را گم کرده اند و به ما نرسانده اند.

داشتم برای کسی که در این خطها نیست و یک تیپ آنارشیست و اصولاً یک نوع آدم خاصی است، راجع به اقتصاد اسلامی صحبت می کردم؛ دیدم که چشمهایش پر از اشک شد، خیال کردم چیزهای مخصوص زندگی خودش یادش افتاده است. گفتم: چه شد؟ گفت: می دانی چیست؟ دل آدم می سوزد (این کلمه خیلی عجیبی است که من شنیدم). گفتم: چرا؟ گفت: در اسلام چنین چیزهایی هست که بعد این ملاها به این

صورت درآورده‌اند و این مؤمنین به این شکل عمل می‌کنند، و این روشنفکران اینطور می‌فهمند و طردش می‌کنند؟ بعد نزد من گریه کرد!

س- تا وقتی که نظام درست نشده است، یک فرد در نظام غلط چه باید بکند؟

ج- اعتقاد من این است که در نظام، هر عاملی که ما را از مسیر حرکت، قدرت و کسب امکانات، پست‌ها و قدرت‌های زندگی اجتماعی عقب براند و منزوی کند، یک نوع دعوت به انحطاط است، یعنی صحنه را به دست بیگانه‌ها، دشمنان طبقاتی و دشمنان اعتقادی و فکری‌مان سپردن است. آنها از خدا می‌خواهند که صحنه خالی باشد. ما که در کار فکری هستیم، می‌دانیم که کجا را اگر بگیریم، فراماسونی‌ها ناراحت می‌شوند، زیرا آنجا امتیاز آنها است. وقتی که من سلمان را منتشر کردم، می‌دانستم که چه کاری کرده‌ام، برای اینکه ماسینیون از کسانی است که نباید اسمش به هیچ وجه در کشورهای اسلامی برده شود. چرا؟ برای اینکه ماسینیون اولین کسی است که اسلام‌شناسی را از شرق‌شناسی وابسته به استعمار، که شعبه وزارت امور خارجه بود بیرون آورد و تمام اسلام‌شناس‌ها و شرق‌شناس‌های وابسته به استعمار و خود استعمار دشمن او شدند و برای این کار علیه او توطئه سکوت کردند. یک پسر هیپی اینجا می‌آید، چند عکس می‌گیرد و چند یادداشت بر می‌دارد، بعد بر می‌گردد و کتاب اسلام‌شناسی، شرق‌شناسی و ایران‌شناسی می‌نویسد. اسمش هم همه جای دنیا هست،

بعد کتابش به فارسی ترجمه می‌شود و جشن و نشان و... ولی ماسینیون را کسی نمی‌شناسد. آیا یک خط از او در فارسی بود؟ درباره سلمان، اولین ایرانی، اولین شیعی و اولین کسی که در ایران که در ایران تخم تشیع را پاشید، یک عدد کتاب چاپ نشده است. ماسینیون ۲۷ سال روی او کار کرد؛ ولی این کتاب به فارسی ترجمه نشد. تقی‌زاده در سال ۱۹۳۵ با وزارت معارف آن زمان قرارداد بست که این کتاب را ترجمه کند، و تا مرد، ترجمه نکرد، هم آن را گرفت که دیگری ترجمه نکند و هم ترجمه نکرد، برای اینکه نکرده باشد: اینها می‌دانند چکار کنند.

شرق‌شناسی و اسلام‌شناسی در جهان در اختیار فراماسون‌ها بود. یک آدم بیگانه مثل ما نباید پا توی کفش آنها بکند! از همین حرف‌های متفرقه هر چه دلش خواست می‌تواند بزند، ولی کارهای علمی در اسلام‌شناسی و شرق‌شناسی مال آنها است. در آن حال من همین «سلمان» را چاپ کردم. اینجا تمام کتابهای من دست به دست می‌گشت، ولی این یکی بیخ ریشم ماند و نخریدند! یعنی کتابی را که ۲۷-۲۸ سال (۱۹۰۵ تا ۱۹۳۳) رویش کار شده بود و من هم دو سال زحمت کشیدم تا ترجمه و منتشرش کردم، [در حالی که سربلند بودم که] برای خودم رسالت ضد فراماسونی درست کرده‌ام و پا توی کفش اینها کرده‌ام، حالا هر کاری می‌خواهند بکنند، «به درک»، ماسینیون را احیا کرده‌ام و سلمان را احیا کرده‌ام و...»!

این کتاب برای من از تمام کتابهایم عزیزتر بود. آن را در مشهد به چاپخانه‌ای دادم، و چاپش کرد، بعد برای ۵-۶ هزار تومان پول چاپش درماندم چون نداشتم بدهم. آن را به ناشری دادم و گفتم این کتابها را بفروش، از تو حق تألیفی نمی‌خواهم. روز بعد دیدم که حدود ۵۰۰-۶۰۰ نسخه‌اش را با کتاب «من هم گریه کردم» مبادله کرده، چون اینها فروش داشتند و آنها نداشتند! دیدم که او اصلاً کتاب مرا به لجن می‌کشد، از او گرفتم و به تهران آوردم و نزد آقای شهاب‌پور (رئیس انجمن تبلیغات اسلامی، که از قدیم با هم دوست بودیم) رفتم، و در ضمن درد دل گفتم که این کار را کرده‌ام و بیخ ریشم مانده است. گفت: کتابفروشی هست که روشنفکر است و زبان فرانسه هم می‌داند. من هم آدرس او را گرفتم، به شاه‌آباد رفتم و او را پیدا کردم، با یکدیگر احوالپرسی کردیم (قبلاً اسم مرا شنیده بود)، گفتم: «این، «سلمان» است که ۲۷ سال روی آن کار شده و ۲ سال هم برای ترجمه‌اش، شب را جلوتر از صبح نخوابیده‌ام، زبانش زبان عجیبی است. متن «سلمان» را نمی‌شود خواند، مثل فرمول شیمیایی است. معلوم می‌شود که برای هر جمله‌اش چند سال کار شده، کار عجیبی است که ماندش در دنیا سابقه ندارد». بعد نگاه کردم، دیدم به عقب دکان رفت و چند سنگ بداشت سپس از زیر میزش یک ترازوی عطاری جلویش گذاشت و «سلمان» را روی یک کفه و سنگها را روی کفه دیگر قرار داد. یکی را برداشت، یکی را گذاشت، یک کوچکت‌ر برداشت، دو تا گذاشت و... بعد گفت: «نخیر، این گران است، ۶ تومان قیمتش است،

که نمی‌ارزد»، وقتی که گفت «نمی‌ارز»، دیدم که یعنی «تو و سلمان ماسینیون - سه نفرتان - را کشیدیم، در این جامعه ۶ تومان نمی‌ارزد!» ۲۷ سال کار او، ۲ سال کار من و ۴۰ سال کار سلمان، ۶ تومان نمی‌ارزد! کتابها را گرفتم و بردم. وقتی که از پیاده‌رو شاه‌آباد به طرف بهارستان عبور می‌کردم، درست مثل این بود که در لجن و کثافت راه می‌روم، مثل اینکه تمام فاضلابها را در خیابان ریخته‌اند و من میان آن کثافتها راه می‌روم، در حالت خاصی بودم، [با خود گفتم]: خوب «مردکه»، اگر من خربزه خاقانی مشهد آورده بودم، بالایش را نگاه می‌کردی، زیر و بالا می‌کردی، بعد در ترازو می‌گذاشتی، چطور است که ما سه نفرمان ۶ تومان نمی‌ارزیم؟!

سیستم اقتصادی باید سیستمی باشد که به آن «مردکه» متجاوز می‌خواهد تجاوز کند، امکان قانونی و عملی ندهد، نه اینکه امکان بدهد، و بعد از نظر اخلاقی کنترلش کند، یعنی نمی‌شود یک زیربنای سرمایه‌داری و استثماری و استعماری و یک روبنای اخلاقی [بر مبنای] عدالت و تقوا درست کرد. باید روبنای اخلاقی اسلامی را در زیربنای تولیدی و اقتصادی بیاوریم، باید آن تقوا، آن عفو، آن زهد، آن اعراض از دنیا و آن مبارزه با اسراف را که [اسلام می‌گوید]، به زیربنای تولیدی وارد کنیم و از آن، سیستم اقتصادی درست کنیم، نه اینکه ما که سیستم اقتصادی را در دوره فئودالیت، قبایلی و بورژوازی قبول کردیم، امروز هم سیستم سرمایه‌داری را بپذیریم و اسلام را به

عنوان نصیحت اخلاقی مطرح کنیم و دائماً بگوییم که «آقا نخور»، «آقا بخور»؛ این فایده‌ای ندارد، اگر دو نفر خوردند و دو نفر نخوردند، چه می‌شود؟ این کار درد چه کسی را دوا می‌کند؟ [این وضع] ممکن است بعداً به صورت بدتری دربیاید.

وقتی که ما مسائل زیربنایی را مطرح نکنیم و دائماً خودمان را بسازیم، هم از واقعیت‌ها کنار می‌افتیم و هم مسائل زیربنایی یادمان می‌رود و این بعداً یک تخدیر و یک نوع مد می‌شود؛ الان معنی دارد، ولی بعد به صورت یک ساده‌زیستی از قماش سفره‌های فقر درویشها در می‌آید (اکنون بویش دارد در می‌آید): با ترن می‌آمدم، یکی از رؤسای درویشها در واگن بود، و همه واگن در انحصار آنها قرار داده بودند. پسر همان رئیس درویشها، دوست من بود. با من حرف می‌زد و می‌گفت که «آقا» می‌گویند بیا و سر «سفره فقر» بنشین، گفتم: «اگر یک لقمه از آن غذای فقر بر مزاج من برود، با زور جراحی باید بیرونش کرد! نخواستم آقا! من همان مادی هستم، یک ساندویچ برایم بس است!». من از پشت شیشه می‌دیدم که سفره‌های فقر چگونه است! بعداً به این صورت در می‌آید و یک چیز فکاهی و سنتی می‌شود. برای خودش به صورت یک مد در می‌آید و وسیله رضایت آدم‌هایی می‌شود که زندگی‌شان شب و روز در تولید و زراندوزی می‌گذرد. بعد یک رویه ساده‌زیستی درست می‌کنند و کار به یک نفاق و ریای تازه، یک دوگانگی شخصیت تازه، یک «ابوذری نمودن و عبدالرحمانی بودن» کشیده شود. ما که این تجربه‌ها را داشتیم، چرا دوباره تکرارش کنیم؟! باید به کاری

اساسی و زیربنایی فکر کنیم. یک راه حل برای سرمایه‌داری درست نکنیم که خود را به صورت اسلامی بزک کند، بگذار خودش را نشان بدهد، اینطور نیست؟

گفتم که در نظام غلط، آنها که در کار اقتصادی هستند (من که نیستم) و لیاقت اقتصادی دارند، باید با همین سیستم اقتصادی، هر چه بیشتر به جای یک دکان، دو دکان و به جای دکان، کارخانه باز کنند و به جای اینکه سرمایه را در کاسبی بگذارند، در کار تولیدی، تکنولوژی و رشد اقتصادی به کار اندازند، و بتوانند در مسیر حرکت مادی جامعه، قویترین پست‌ها و پایگاه‌ها را به دست آورند. به همین دلیل گفتم که پست‌ها و موقعیت‌هایی در علم هست که فراماسون می‌خواهد در اختیار خود قرار دهد و اگر ما - آدم‌های بیگانه و غریبه‌ای که صاحب نداریم! - آنها را بگیریم و چیزهایی نشان دهیم که لااقل در ردیف آنها است - اگر از آنها جلوتر نیست - ناراحت می‌شود و ضربه می‌خورد. [به همین ترتیب] اگر ما یک شعبه کار تولیدی، یک شعبه کار اقتصادی یا یک شعبه تجارت خارجی بگیریم، آیا کسی که در اقتصاد است، معنی آن را نمی‌فهمد؟ یعنی [وقتی که] او یک قدم عقب نشسته است و ما یک قدم جلو افتاده‌ایم؟ آیا او احساس مزاحمت نمی‌کند؟ آیا او دلش نمی‌خواهد که تو ساده زیست کنی، و این [شعبه] هم به دست رفیقش بیفتد و برای خانواده‌اش شرکت دیگری شود؟ او می‌خواهد «بیگانه»ها عقب بیفتند و دکانی بازکنند و مثل ابوذر زندگی کنند. این یک چیز انحرافی است. نه! باید مثل شیر، از فاجعه نهراسید و در متن حرکت و پیشرفت

و تکنولوژی پیش رفت و نه اینکه مثل مسلمان‌های پاکستان در هند- که همه پستهای اقتصادی و آموزشی را به هندوها و انگلیسی و زردشتی واگذار کردند و به این صورت درآمد که فقط هندوها، زردشتی‌ها و سیکها، اقتصاد هند دستشان بود و مسلمان‌ها هیچ بودند (دو سه نسل گذشت که اینطور شد) - عقب‌تر افتاد. کسی که پست‌ها را بگیرد، پول‌ها را جمع کند و امکانات اقتصادی قوی پیدا کند و در عین حال رسالت انسانی و ایدئولوژیکی‌اش را فراموش کند، حتی اگر هم خرده کاسب باشد، باز فراموش می‌کند (آنجا برای چهار پول، اینجا برای چهار میلیون، فرقی نمی‌کند) او اهل این کار نیست! کسی که آنقدر ترسو باشد که اگر جلو دکانش رد شوم، سلام نکند که [مبادا] بعداً، برایش گرفتاری پیش بیاید (توجیه‌های خرده بورژوازی را ببینید!) هر طوری که باشد، از دست رفته است؛ بگذار از دست برود! او جذب طبقه خودش می‌شود، او ازدست رفتنی بوده است (بچه رفتنی از همان اولش معلوم است. او را هر جا بگذاری، می‌رود!). اما کسی که رسالت اسلامی و انسانی‌اش را فراموش نمی‌کند، آنکه از میان هزار و صد هزار نفر، باقی می‌ماند (به نسبت خودش)، ای کاش به جای اینکه دست به دهن باشد (که تمام وجودش از صبح تا شب برای چهار تا کبریت و دو پول و دو سیر آبگوشت زن و بچه‌اش لنگ باشد)، امکانات بیشتری داشته باشد. بگذار در این سفره پهن شده ما هم سهمی و امکاناتی داشته باشیم، لااقل این [امکانات] به صورت یک امکان مادی بالقوه برای این یک کار فکری در می‌آید. نمونه‌ها هم این طور نشان داده‌اند.

س- مخالفتی با حرف‌های شما وجود ندارد، ولی [در این صورت] او در زندگی خصوصی خود چه کار کند؟ مثلاً آقای ایکس پیشرفت اقتصادی می‌کند و به تمام امکانات و پست‌های مهم و ثروت‌ها دست می‌یابد، ولی آیا این حق را دارد که در زندگی خصوصی‌اش هم این زندگی کثیف را داشته باشد؟

ج- خیلی جالب است! این قضیه برای من به قدری روشن است که شدت...* برایم مهم نیست، به خاطر اینکه [در این مورد] مرددم و می‌ترسم [و قبول این مسأله] برایم مشکل است، در عین حال کسانی را که این شهامت انقلاب وجودی را در خود پیدا کرده‌اند، ستایش و تجلیل و تقدیس می‌کنم، و حتی وقتی که می‌گویند اینها شاگردان خودتان هستند، احساس حقارت می‌کنم. اما می‌خواهم این حرف را به عنوان یک پدیده اجتماعی و یک دعوت اجتماعی بگویم. گفتم که درباره بعضی از مسائل، به شکل فردی یک نوع باید قضاوت کرد و به شکل اجتماعی، به صورت ضدش. در این نیایشی که من درست کرده‌ام، دعاها در دو سه جا اینطور است: «خدایا، جامعه مرا، از پوچی عرفان‌زدگی و انحطاط قناعت‌زدگی و ضعف صبر و تحمل، نجات و شفا بخش، و آنها را به جان من ریز.» «من»، اینجا به معنی فرد است، برای اینکه صبر، تحمل، قناعت، عرفان، گرایش معنوی و نفی گرایش مادی، در فرد تکامل وجودی پدید می‌آورد و در جامعه انحطاط اجتماعی- اقتصادی ایجاد می‌کند. باید جامعه‌ای مادی با عالی‌ترین سطح برخورداری و بیشترین سرعت تولید داشت، اما افرادی عارف و

معنویت گرا. نمونه ژاپن نشان داده که زهد و عرفان گرایی فردی چگونه می تواند حتی در تولید اقتصادی نقش مثبت داشته باشد. آنچه که اکنون اقتصاد ژاپن را بدون داشتن هیچگونه منبع تولید طبیعی (هیچ چیز ندارد و باید همه چیزش را از خارج بگیرد، در حالیکه آمریکایی که تمام منابع زیرزمینی غنی دنیا، از طلا تا گندم، و نیز عالیترین تکنولوژی را دارد- که ژاپنی ها از آنها یاد گرفته اند- معذک اقتصادش، رنجش می دهد)، به شکوفایی رسانده، زهد ژاپنی است. ژاپنی به جای اینکه مثل سرمایه دار ایرانی یک خانه ۲۰۰ میلیون تومانی در تهران داشته باشد، یک آپارتمان ساده دارد که نزدیک کارگرهای کارخانه اش است. او مثل همان کارگر کارخانه غذا می خورد، لباس او را با کارگر تشخیص نمی دهید، مثل همان کارگر کار می کند، میلیاردها پول دارد اما برای تولید دیگر خرج می شود. در ژاپن یک مسأله «پاتروناژ» (PATRONAGE) وجود دارد. «پاتروناژ» یعنی یک حالت «ابوت» داشتن که جزء نظام شیتویی مذهب ژاپنی است، و به معنای پدرگونه بودن نسبت به زیردستان است. این [ویژگی] وارد اقتصاد ژاپنی شده است. بطوریکه اقتصادش، تماماً «اقتصاد» نیست و با معنویت رابطه بسیار دارد. می بینیم قناعت، نه تنها گریز از تولید نیست، بلکه فشار بیشتر روی تولد است، چون هر جامعه ای هرچه کمتر مصرف و هرچه بیشتر تولید کند، خوشبخت و آسیب ناپذیر است و تورم را هرگز نخواهد دید. چه کسی می تواند بیشتر تولید کند؟ آن کسی که کمتر مصرف کند. یکی از رفقای نقشه کش من می گفت که،

من ده سال پیش برای نقشه کشی به فرانسه رفتم، یک نفر از توگو، یک نفر از کنگو و یک نفر از الجزایر آمده بودند. ما که برای نقشه کشی جدید رفته بودیم، دیدیم که فرانسوی‌ها از دستگاه‌های خاک‌خورده قدیم استفاده می‌کنند؛ همه گفتیم که آنها چقدر عقب مانده هستند، الجزایری گفت که «دستگاه‌ها چقدر قدیمی‌اند، ما در الجزایر با دستگاه‌های کامپیوتری کار می‌کنیم»، من گفتم «ما در ایران با دستگاه‌های الکترونیکی کار مسلمان می‌کنیم». معلوم شد همه اینها - که از کشورهای دیگر رفته بودند - دستگاه‌های مدرن داشتند و او در نقشه کشی، دستگاه‌های ۲۰ - ۳۰ سال پیش را داشت. در حالیکه فرانسه دستگاه‌های مدرن می‌سازد تا به ایرانی و کنگویی و عرب بفروشد، چرا که خودش می‌خواهد مصرف را کم کند. وقتی که از پاریس به دارالسلام و الجزیره می‌روید، از ساختمان‌های زیبا بهت‌زده می‌شوید. آنها را چه کسی ساخته است؟ پاریسی! چرا برای خودش نمی‌سازد؟ برای اینکه برای تو بسازد! اگر او بخواهد دو برابر هرچه در می‌آورد، مصرف کند دیگر نمی‌تواند تولید کند و مثل ما می‌شود که در خانه می‌نشینیم و تا دو نسل چک می‌دهیم و قسط می‌پردازیم، یعنی قسطی زندگی می‌کنیم، و اصلاً وجود و بچه‌مان را پیش فروش می‌کنیم. طبقه‌های ما چنین هستند، یک نفر یک خانه می‌خرد و ۳۰ سال همواره ماهیانه می‌دهد [ولی ژاپنی] برعکس عمل می‌کند، یعنی به جای کنز و مصرف، [پول را] وارد تولید می‌کند. او پاتروناژ شینتویی را وارد اقتصاد کرده است. در غرب، کارگر با کارفرما، پاترون،

ارباب و سرمایه‌دارش یک تضاد بیگانه‌وار و دشمنانه دارد (این می‌خواهد خون او را بمکد و او می‌خواهد هرچه بیشتر از کار این بدزدد و بیشتر اعتصاب کند). در مقابل در ژاپن می‌بینیم که مثلاً کارخانه هیتاچی تا دو سال پس از اینکه ورشکست شده است، بدون اینکه اعلام ورشکستگی کند و چیزی بیرون ببرد، فرم کارش را نگه می‌دارد، برای تک‌تک کارگران در کارخانه‌های دیگر کار پیدا می‌کند و اینها را به این صورت جذب جاهای دیگر می‌کند و وقتی خاطرش جمع شد، [پلاس]ش را جمع می‌کند. این کارگر وقتی به آنجا می‌رود، می‌بیند که یک حالت پاتروناژ- ابوت مهربانانه مذهبی بین سرمایه‌دار و کارفرما با کارگرش وجود دارد، انگار کارگر برای پدرش کار می‌کند و پدرش هم زهد مصرفی شبه‌مذهبی دارد که تضاد ایجاد نمی‌کند، در صورتی که اگر ماشین، لباس، زن، پلاژ و منزل سرمایه‌دار با کارگر تفاوت داشته باشد، دائماً عقده درست می‌کند، انفجار ایجاد می‌نماید و کارگر برایش کار نمی‌کند. برای این است که این اقتصاد علیرغم همه امکانات منفی (دنیای سرمایه‌داری در هر دو یکی است، آنها سیستم سرمایه‌داری ۲۰۰-۳۰۰ ساله و اینها سرمایه‌داری ۷۰-۸۰ ساله دارند، یعنی ادای آنها را در می‌آورند، و در عین حال برای همه چیزشان محتاج خارجند)، پیشرفت می‌کند.

س- مگر نه اینکه تولید اینها هم انتها دارد؟

ج- شما با گذشته‌اش مقایسه می‌کنید، در حالیکه باید با اقتصاد آمریکا و انگلیس مقایسه کنید. آمریکا و انگلیس نفت دارند و ژاپن باید حتی یک قطره‌اش را از خارج بخرد، که یکمرتبه مصرف سوختش چهار برابر می‌شود معذک [اقتصاد] کند می‌گردد. تورم در ژاپن حدود ۳٪ است ولی در انگلیس تا ۲۵٪ بالا رفته است. در انگلیس یک میلیون و پانصد هزار بیکار وجود دارند اما مسأله بیکاری در ژاپن هنوز به صورت فاجعه رخ ننموده است و با وجود همه محدودیت‌های اقتصادی که برایش وجود دارد^۱ خودش را نگه می‌دارد، اینطور نیست؟

س- آلمان هم همینطور است؟

ج- آلمان تا قرن نوزدهم دنیا را چاپیده است و اصولاً اقتصاد و تکنولوژی مال آنها است. ژاپنی کجا و اوکجا؟ خود ما در ایران در همین صد سال اخیر، در ترقی و

^۱. ژاپن حتی نمی‌تواند تانک و اسلحه بسازد، [در حالیکه] فرانسه اگر اسلحه نفروشد نابود است، [به همین خاطر] به هر کس که بخرد می‌فروشد. روسیه ای که تقصیر سوسیالیستی دارد، می‌گوید: فروش اسلحه مثل فروش هر کالای دیگر است! (آقای ایدئولوگ را نگاه کن!) می‌گوید: فرقی نمی‌کند، اسلحه را به هر کی بخواهد و پولش را بدهد می‌فروشیم. این ایدئولوژی نیست درست عکس آن است. او بدترین کاسب است، مثل مرسونرهایی که در لبنان، هم به شیعه هم به مارونی - به همه - اسلحه می‌فروشند، چون پولش را می‌خواهند. و این ایدئولوگ هم به همین صورت در می‌آید، زیرا به پولش نیاز دارد! ولی ژاپن نمی‌تواند اسلحه بسازد حتی اسلحه خودش را از خارج می‌خرد، همچنین برای مصرف داخلی، کشتی‌ها را از یک مصرف و تناژ نمی‌تواند بالاتر بسازد، این قرارداد جنگ است، هنوز شکست خورده است و هنوز هم محدودیت‌های یک شکست خورده را که باید زیر دست امپریالیسم غرب کار کند، دارد.

پیشرفت، ۵۰ سال از ژاپن جلوتر بودیم. این جهش [ژاپن] از چیست؟ از این است که معنویت را در درون تولید اقتصادی آورده است. سیستم سرمایه‌داری است اما سرمایه‌داری با سرمایه‌داری فرق می‌کند؛ مارکس می‌گفت: «بودلر بورژوا است اما هر بورژوایی بودلر نمی‌شود» آری! سرمایه‌دار با سرمایه‌دار فرق دارد.

آقای «دبه» که جغرافی‌دان خیلی مشهور و روشنفکر و مرقی‌ای است و تمام این اصطلاحاتی که...* در اسلام تحقیقی کرده...* رشد اقتصادی چه حرکتی را ایجاد کرده است. بعد نشان می‌دهد (او تحقیق زیاد کرده است و این، از تحقیقات مشهور او است) که [جامعه اسلامی] در مرحله مسیر هرچه روزبه‌روز محدودتر شدن کشاورزی و دامداری و توسعه شهرنشینی و پیشرفت زندگی بورژوازی، پیشرفت کرده است. بنابر این از نظر تحول و تکامل تاریخی، [شهرنشینی] نقش یک عامل مرقی را بازی کرده است و اگر حمله ترک‌های ماوراءالنهر، غزها، غزنویان، سلجوقیان، اتابکان، تیموریان، مغولان و...- که فتودالیه و برده‌داری را تحمیل کردند- نبود، همان بورژوازی پیشرفته‌ای را که در قرن هجده در اروپا داشتیم، در اسلام قرون سوم و چهارم می‌داشتیم (یعنی قرون ۹ و ۱۰ و ۱۱ میلادی). شهرنشینی یک عامل حرکت و جهش به طرف جلو بوده است. ما در اسلام شهرهایی داشتیم که در قرون وسطی یک نمونه‌اش در اروپا نبوده است؛ از بزرگترین شهرهای اروپا، یکی ژنوا بود و یکی هم ونیز (که

امروز دارد خراب می شود)، و آن هم به خاطر اینکه بندر بودند؛ یعنی در همین اواخر، از قرون ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ که دریانوردی و آمدن به هند و شرق رواج پیدا کرد و اروپایی ها از طریق ونیز و ژنوا با کشتی هایشان به شرق می آمدند و بر می گشتند، این دو شهر به خاطر تجارت بین المللی بندر شدند و سپس گسترش پیدا کردند و به صورت دو مملکت و دو «کشور- شهر» (سیتة- پلیس) در آمدند؛ در صورتی که در اسلام، در هزار سال پیش، بیش از ۳۰-۴۰ شهر بزرگ با بیش از یک میلیون جمعیت داشتیم. ابن بطوطه و ناصر خسرو خودمان کجا از شهرهایی مثل طوس، ری، اصفهان، فسطاط، اسکندریه، اشبیلیه^۱ (که بچه مسلمان ها در [سفر به] اسپانیا به آنجا هم می روند) سخن گفته اند؟ کتابی راجع به قوانین شهرداری اشبیلیه وجود دارد که در قرون چهارم و پنجم به عربی نوشته شده و آن را به فرانسه ترجمه کرده اند. اگر تمام قوانین شهرداری تهران را جمع کنیم، کتابی به آن قطر نمی شود. این کتاب، مسئولیت های شهرداری اشبیلیه را در قرون سوم و چهارم و پنجم نشان می دهد. مسلمان ها رشد شهری را آنقدر توسعه دادند که شهرداری حتی در برابر شیرخوارها در شهر، مسئولیت داشت! توسعه شهری را نگاه کنید، که در یک شهر ۲۵ هزار حمام وجود دارد! این عامل اسلامی است که زندگی قبایلی و دامداری و چادرنشینی را نفی می کند و یک عامل حرکت به طرف

^۱. اشبیلیه، امروز سویل خوانده می شود.

شهرنشینی و رشد تجارت و رشد حرکت به وجود می‌آورد. بزرگترین عاملی که اسلام در تاریخ تحول تمدن ایجاد کرده، تبدیل رودنوردی و ساحل‌نوردی به اقیانوس‌نوردی است. این را بعداً اسلام به جاهای دیگر برده است، بطوریکه سکه‌های بعضی از خلفای قرون ۴ و ۵ را در استکهلم که در شمالی‌ترین نقطه اروپا و نزدیک قطب شمال واقع است، پیدا می‌کنیم، یعنی دامنه توسعه تجارت اسلامی تا آنجا می‌رود و از آنجا به این طرف، تا خود چین می‌آید که از امتعه شرقی و اسلامی پر است. از لحاظ وسائل حمل و نقل دریانوردی، با وجود اینکه قطب‌نما را چینی‌ها اختراع کردند، ولی از آن فقط به عنوان یک وسیله نجومی برای کارهای مذهبی‌شان استفاده می‌کردند. مسلمان‌ها برای اولین بار آن را در دریانوردی به کار بردند و بعد کشتی‌هایی که [قبلاً] فقط رودخانه‌پیمایی و ساحل‌پیمایی می‌کردند، از وسط اقیانوس عبور کردند، بطوریکه گروهی به نام «فتیه‌المغربین» (جوانان کله‌شق و پرغرور) یا- در یک نسخه دیگر- «فتیه‌المغربین» (جوانان به طرف غرب رونده)^۱ در قرون ۱۱ و ۱۲، چهارصد سال قبل از کریستف کلمب، می‌خواستند از لیسبون پایتخت پرتغال- که جزء مغرب بود- به طرف شمال بروند. مردم گفتند: به شمال نروید، آنجا «ظلمات» است (در جغرافیا هم «ظلمات» نوشته شده، یعنی به سیاهی منتهی می‌شود). آنها گفتند: نه! ما می‌رویم. ۱۲ بچه

^۱. مُغْرِب یعنی غرب گرا، به طرف غرب رونده، از مصدر اغراب

مسلمان کله شق (به قول آنها) برخلاف همه نصایح سوار کشتی شدند و رفتند. امروز ما از سفرنامه‌هایی که اینها نوشتند، در کتابهای جغرافیای اسلامی ۵-۶ سند داریم. یکی «نهضت المشتاق فی خرق الآفاق» (شکافت افق‌های زمین) است که یکی از کتابهای جغرافیایی خیلی جالب است و در قرون ۵-۶ نوشته شده است، یا مثلاً کتاب جغرافیای «المسالک و الممالک»، کتابهای ابن‌ماریه و رساله «سیرافی» (زمانی که من درباره کشفیات جغرافیایی کار می‌کردم، [این کتاب‌ها] برایم جالب بودند). از روی این سفرنامه‌ها که اکنون هست و نیز از این گوشه و کنارها و مقالاتی که دیگران تهیه کرده‌اند، من ۱۳ دلیل جمع کردم [حاکی از اینکه] اینها به آمریکا رفتند و آمریکا در قرن دوازدهم به وسیله مسلمان‌ها کشف شد (قرن دوازدهم، یعنی قرن ششم اسلامی).

در این کتاب‌ها می‌خوانیم: «به جزیره قناری رسیدیم (جزیره کاناری را می‌گوید)، در آنجا گرسنه بودیم و چند بز یافتیم و شکار کردیم، خواستیم بخوریم، ولی گوشتش تلخ بود». امروز تمام جغرافیدانان می‌نویسند که گوشت جزیره قناری قابل خوردن نیست و از پرتغال گوشت به آنجا می‌برند. کریستف کلمب در تاریخ‌اش نقل می‌کند که گوشت جزیره قناری را نمی‌توان خورد. کریستف کلمب که به آنجا می‌رود، چون اول نمی‌دانست آمریکا را کشف کرده‌اند، می‌گوید: «در هند شرقی (در نقشه‌های جغرافیای امروز هم سواحل شرقی آمریکا را «هند شرقی» می‌نامند) آثار هنری و واژه‌های بربر و عربی شمال آفریقا را دیدم» (خودش از اسپانیا و پرتغال است و می‌داند

که اینها با مغرب- مراکش و تونس و الجزایر- دارای یک تمدن هستند- تمدن «مغرب»- که فقط «جبل الطارق» کوچک آنها را از یکدیگر جدا کرده است). امروز زبان‌شناس‌های ما در زبانهای سرخپوست‌های «هند شرقی» کلمات بربر و عربی فراوان می‌یابند (غیر از آنچه کریستف کلمب در تاریخش می‌نویسد). خیمه‌هایی که سرخپوست‌های هند شرقی برای خودشان می‌بافتند با جل و زین و افسار اسبهایشان و نمدهایی که می‌بافتند، همه استیل بربر شمال آفریقا را دارد، بطوریکه «دبه» (یا کس دیگری) سخن چرندی را مطرح کرده است، [به این مضمون] که پیش از این اصولاً هند شرقی به شمال آفریقا وصل بوده (قبل از اینکه اقیانوس اطلس میان آنها شکاف ایجاد کند)! اگر چنین چیزی درست هم باشد، متعلق به دوره دوم و سوم زمین‌شناسی است نه از هزار سال پیش، بعد از ایجاد تمدن، ایجاد زبانها و نژادها و اقوام (که اختلاف بین بربر و عرب و سرخ‌پوست مشخص است)، زمانی که اینها صنعت و هنر دارند و [زمانی که] زبان عربی و بربر وارد زبان سرخ‌پوست‌ها شده است.

پیدا است که کریستف کلمب کاشف آمریکا نیست بلکه رونده راهی است که قبلاً به وسیله مسلمان‌ها از طرف شمال آفریقا و لیسبون یا اسپانیا باز شده، و بعد از انحطاط مسلمانان متروک شده است. تاریخ می‌داند که کریستف کلمب نقشه جغرافیایی مردی

به نام احمد را از پاپ می گیرد (اکنون آن نقشه وجود دارد) و همچنین قطب نما را می گیرد و راهی را که قبلاً بین شمال آفریقا و هند شرقی دایر بوده^۱ احیا می کند.

بدین ترتیب اسلام غیر از مسائل مذهبی و انسانی، عامل نیرومندی در رشد و تسریع و تکوین نظام اجتماعی - اقتصادی انسان از دوره قبایلی، فئودالی، بردگی و سرواژی به دوره شهرنشینی و تجارت و تکنولوژی غیرماشینی بود، و ما نباید این نقش را از آن بگیریم و به یک زهدگرایی فردی دچار شویم.

س- یک اشکال پیش می آید و آن این است که آیا وقتی که فرد می خواهد در ارتباط با اجتماع پست ها را بگیرد و بعد فکرش را توسعه بدهد، در جامعه حل نمی شود و تقوای خود را از دست نمی دهد؟

ج- بله، شکی نیست، ولی آدم شدن و انسان بودن در آن موقعی که زمام حرکت جهان را از دست داده ایم و از صحنه جهان و تعیین کنندگان سرنوشت جهان غایبیم،

^۱. برای اینکه در زبان، هنر و سنتهای سرخپوستان آمریکایی کلمات و [آثار] بربر و عربی هست و از اینجا معلوم می شود که ارتباط وجود داشته است. تاریخ فتنه المغربین هم تاریخ منقولی است که نشان می دهد اینها رفتند و برگشتند و خاطرات سفرشان را نقل کردند. این کتابها ۴۰۰ - ۵۰۰ سال قبل از کریستف کلمب نوشته شده و نسخه های خطی آن وجود دارد. به تازگی هم نهضت المشتاق چاپ شده، که فصلی هم راجع به همین فتنه المغربین که به طرف غرب رفتند دارد، ولی نهضت المشتاق نمی داند که اینجا، آمریکا است. (کتاب متعلق به ۷۰۰ - ۸۰۰ سال پیش است)

فقط به درد آخرت می خورد، یعنی فوایدش را از شب اول قبر به بعد خواهیم دید که چیست! الان همین خانواده خودمان را در نظر می گیریم، دو برادر به مشهد آمده اند، بعداً یکی مانده و دیگری به مزینان برگشته، آن که به مزینان برگشته است با استعداد، باسوادتر و منبع معلومات است، اما وقتی که به ده برمی گردد، آیا از لحاظ وسوسه شدن- بیا عضو فلان حزب شو، حزب توده اینطور شده، حزب دموکرات آنطور شده، دستگاه چنین شده، دربار چنین شده، پول فلان شده و... - محفوظ تر نیست؟ اصلاً پولی نیست که این آدم ها را بخرند! خودش چهار بز و یک درخت توت و یک درخت انگور دارد و بنابر این از لحاظ «انسان ماندن» بیمه است، یعنی ضعف هایش در معرض خطر قرار نمی گیرد که او را وسوسه کند، برای اینکه او اصولاً در «بازار» نیست! (در صورتی که آن برادر که [در شهر] مانده، در معرض تمام این خطر ها و لغزش ها قرار داشته است). در نتیجه، او منحط مانده است. انحطاط خود یک فساد است، ولی آن را جزء فساد حساب نمی کنیم، در حالیکه چه فسادى بالاتر از بی شعورى و انحطاط فکر است؟ در بی شعورى هیچ ارزشى نمود ندارد. آدم باشعور ارزشش، ارزش [واقعی] است، در حالیکه آدم حتی از پاکی فرد بی شعور بدش می آید، پاکیش هم از ضعف، پفیوزی و بی عرضگی است. آدمی که در خط نیست، در معرکه و درگیری نیست، پاک ماندنش ابداً معنی ندارد. اصولاً آدم باید در تلاطم ساخته شود.

آنها که می‌روند، به درک که می‌روند! آن چهارتایی که می‌مانند، نخه و ناب هستند. آدم باید در کوره آدم شود. در دستمال و کهنه و پنبه و گوشه خانه از آدم چیزی نمی‌ماند. نسل بعد از چنین کسی چه می‌شود؟ آیا این آدم می‌تواند در همان ده بچه‌اش را تربیت کند؟ زنش می‌تواند رشد کند؟ نسل بعد از آن چه می‌شود؟ نسلی که تا حد فیلسوف و مجتهد و ادیب و... رشد کرد. به بدویت برمی‌گردد! برای اینکه زمان و جامعه را از دست داده است. اگر ما بچه‌هایمان را به خارج و به دانشگاه نفرستیم، اگر پدرهایمان در بازار و در تولید نباشند، اگر در صحنه نباشیم، به صورت گروه‌ها و اقلیت مرتاضی در می‌آیم که اصولاً در زندگی نقشی ندارند و هر کس در زندگی نقش نداشته باشد، زندگی در او نقش خواهد داشت، و هر کس در جاهایی که تعیین‌کنندگان سرنوشت انسان و ملّتها وجود دارند، حضور ندارد، آن تعیین‌کنندگان تعیینش می‌کنند. او می‌گریزد، کجا می‌گریزی؟ موجهای تلویزیونی به داخل حرمسرا و به زیر تخت خوابت می‌آیند! کجا می‌گریزی؟ خیال می‌کنی فرار کرده‌ای! «تلویزیون نخر، رادیو نخر، سینما نرو و...» همه حرف مفت است، نه کسی گوش می‌دهد و نه فایده دارد! اگر فقط بخواهی خودت را در ببری، اینها نسلت را آلوده می‌کنند، جامعه و طبقات را آلوده می‌کنند! اگر مردی برو فرستنده بگیر، فرستنده تولید کن، نه اینکه فرار کنی! در یمن تا به حال مدرسه هم نبوده، چراغ برق هم نبوده، چه چیز مانده؟ یک عده بدوی‌های امام‌پرست! انحطاط از جای دیگر سر در می‌آورد؛ جامعه‌هایی را که

جزء مستعمرات انگلیسی و تحت حکومت‌های انگلیسی بودند، نگاه کنید. اینها چون در نظام فرهنگی - اقتصادی انگلیسی راه نداشته‌اند، منحنی مانده‌اند. فرانسوی‌ها، بومی‌ها را با خود می‌آمیختند، آنگاه در مستعمرات فرانسه نبوغ‌هایی به وجود آمده‌اند که بر روی طرز تفکر فرانسوی تأثیر گذاشته‌اند. هر دانشجوی فرانسوی، سنگور، کاتب یاسین، علیون دیوپ، آلبر کامو، فرانتس فانون و امه سزر را می‌شناسد و کتابهایشان را می‌خواند و تحت تأثیر اینها است. این تیپ‌ها کیستند؟ اینها بومی‌های مستعمرات هستند. بومی مستعمره به جای اینکه از فرانسوی بگریزد و در گوشه بیابان در جایی (مثلاً پشت کوهی) با چهار بز و گوسفند پنهان شود و بگوید ما با فرانسوی ملاقات نمی‌کنیم که نجس و حرام است (و بعدش به صورت یک‌نیمه حیوان در آید)، به قلب فرانسه می‌آید و مرکز پاریس را کشف می‌کند. آنگاه این آقای سیاهپوست جزیره آنتیل - که اکنون الجزایر شده - به صورتی در می‌آید که کتابش را آدمی مثل سارتر به دست می‌گیرد، به رستوران مسلمان‌ها می‌رود و می‌گوید: «یک آفریقایی سیاه که تا به حال حق حرف زدن نداشته و از روشنفکرانی بوده که وقتی ما از اینجا حرف می‌زدیم، فقط دهانشان را باز می‌کردند، امروز بمبی به نام کتاب «مغضوبین زمین» ساخته و منفجر کرده است. من این بمب را در قلب کثافت بورژوازی دنیا که پاریس باشد منفجر می‌کنم، هم برای نجات مستعمرات و هم برای نجات اروپا، که به استعمارزدایی، نه تنها

سیاه‌ها، عرب‌ها، آفریقایی‌ها و الجزایری‌ها نیاز دارند، بلکه ما فرانسوی‌ها حتی بیشتر از آنها نیازمندیم». او تحت تأثیر چه کسی قرار گرفته است؟

آدمی مثل سارتر که غول و قلّه فکری غرب است، تحت تأثیر همین بومی قرار گرفته است. این بومی کدام است؟ همان است که فرار نکرده، بلکه به قلب استعمار و تمدن فرانسه آمده و علم و زبان فرانسه را فتح کرده و خودش را نگه داشته است. و در خیلی‌ها هم پیروز و روسپی شدند. همچنین خیلی‌ها دلال مظلّمه شدند و در میان استعمارگران به کثافت کشیده شدند. عده‌ای هم به بیابان رفتند و پاک ماندند! اما از این میان اینها هم بیرون آمدند و تمام کثافت‌ها را جبران کردند. سرنوشت آزادی و سرنوشت آینده ملت را اینهایی که در متن خطرات و واقعیّت‌ها ساخته شدند، تعیین نمودند.

یکی از خطرات این است که بچه‌هایمان را به خارج بفرستیم، ولی اگر نفرستیم چطور؟ چند سال پیش یک نفر از عراق آمده بود. او می‌گفت: «من به این خاطر از عراق بیرون آمدم (او حسرت ما را می‌خورد) که ملاهای ما می‌گفتند: «آقا درس جدید نخوانید که حرام است، تشریح حرام است، بدن مرده را تشریح نکنید که حرام است و...» و این «حرام است، حرام است» باعث شد که بچه‌های ما همه به بازار رفتند و شیعه اثنی‌عشری در کربلا، همگی عطار و زیارت‌نامه خوان و روضه‌خوان و سینه‌زن و

جیب‌زن از کار در آمدند. ولی ارمنی‌ها و آشوری‌های عراق درس جدید خواندند. امروز در اثر جبهه‌گیری‌های آقایان روحانیون و مراجع باید زنم را برای زایمان یا بیماری زنانگی دست ارمنی و آشوری و آشوری (دکترها همه از اینها هستند) یا خارجی و انگلیسی بسپارم. حالا او را به اینجا آورده‌ام، تا یک نفر مسلمان پیدا کنم! اکثریت مردم عراق شیعه هستند اما شیعه فقط دور و بر قبر امام می‌چرخد تا چهار نفر زائر بیایند که جیششان را بزنند، خاک قبر و مهر نماز و تسبیح و... بفروشند» چه فلاکتی! البته اینجا هم همینطور بود ولی کسی گوش نکرد، در حالی که در آنجا زیاد گوش کردند.

س- [آیا بچه] اول باید ساخته شود، بعد فرستاده شود تا دیگر دچار این مخاطرات نگردد و بعد از اینکه مقداری نیرو صرف او شد خراب نشود.

ج- آن بحثی که شما می‌کنید، یک بحث جزئی است. یکی از جبهه‌گیری‌های ما همین است که ما مسلمان‌ها بچه‌هایمان را به خارج بفرستیم یا نه؟ اینکه آیا او صلاحیت فرستاده شدن را دارد یا نه، یک مسأله جزئی و فردی است. [فرض کنیم] بچه من نابغه، سالم و صحیح است، آیا این کار را بکنم یا نه؟ این خودش بحث است. اگر نکنیم چگونه می‌شود؟ همه استادها از خارج می‌آیند، تمام مهندسين خوب ما، فیزیکدان‌ها، شیمیست‌ها، اقتصاددان‌ها، روزنامه‌نویسان خوب ما و صاحبان مدیریت‌ها و پست‌ها همه

خارج رفته‌اند. بعداً کم‌کم دیگران همه پست‌های سرنوشت‌ساز را در اختیار خودشان می‌گیرند و ما بازیچه آنها می‌شویم و مثل مسلمان‌های هند قیافه عامی پیدا می‌کنیم.

مسأله، اندیشیدن به واقعیّت‌های عینی است. اگر دگماتیست باشیم، به ذهنیت‌گرایی می‌افتیم. واقعیّت‌ها را هیچگاه نباید فراموش کرد.

مسأله‌ای مطرح شد به این عنوان که فردی که باید در این سیستم هر چه بیشتر قدرت اقتصادی-اجتماعی را به دست بگیرد، خود در مصرف چه باید بکند؟

اگر من به صورت سرزنش بر تو و بر او تحمیل کنم که باید لوکس و تجمل را دور بیندازی، حالت همان پدر و مادرهایی را پیدا می‌کنم که برای نماز خواندن بچه‌شان او را لگد می‌زدند و فحش می‌دادند، یا اینکه برای باحجاب شدن دخترشان به او توهین می‌کردند و دائماً او را از جهنّم و مردم... می‌ترساندند و چادر را تحمیل می‌کردند و نتیجه عکس می‌گرفتند، که این امر یک چیز علمی است. همچون گذشته نصیحت کردن، انتقاد کردن و به یکدیگر پریدن، یک کار غیرعلمی است. تجربه علمی خود ما در سال‌های اخیر چه چیز را نشان می‌دهد؟ چطور شد که بدون اینکه حتی یک بار راجع به حجاب اسلامی در مسائل ایدئولوژیک حرف زده باشم (حتی سفارش می‌کردند که راجع به مینی‌ژوپ و... سخنرانی کنید! گفتم این، رشته تخصصی من نیست، تخصص دیگری دارم!) وضع به صورتی در آمد که دختر ما پوشش اسلامی را،

با یک ایمان و آگاهی و تعصّب شدید برگزید؟ در انتخاب این، نه کسی به او توصیه یا بر او تحمیل کرد و نه تحت فشارش قرار دادند و نه در برابر آنهایی که مدرنند احساس حقارت کرد، بلکه یک احساس برتری داشت، چرا؟ چون باید انگیزه‌های علمی یک پدیده را در نظر بگیریم، نه اینکه خود پدیده را بگوییم. کسی که خونس مسموم است، دستکاری کردن و ماساژ دادن زخم‌هایی که به پشتش می‌زند، چه فایده‌ای دارد؟ باید عامل را شناخت.

انسان موجودی است که برای وجود داشتنش احتیاج به دلیل دارد، (این اصل روانشناسی است، یک اصل علمی است و هر کس این اصل را انکار کند، جاهل است و اصولاً نمی‌تواند هیچ کار درستی انجام دهد). یک بچه کوچک (مثلاً پنج ساله) را نگاه کنید، او می‌بیند که ما بزرگها اینجا نشسته‌ایم و صحبت می‌کنیم و حرف‌های دیگر می‌زنیم و متوجه نیستیم. او برای اینکه وجودش را اثبات کند و ما متوجه او شویم، گریه می‌کند، گوش نمی‌دهیم؛ شیرین‌زبانی می‌کند؛ کسی گوش نمی‌دهد؛ حرف می‌زند، کسی گوش نمی‌دهد؛ بازی می‌کند، کی توجّه نمی‌کند؛ همه چیز را به هم می‌ریزد وسط اطاق شلوارش را در می‌آورد و خرابکاری می‌کند، چرا که می‌خواهد ابراز وجود کند و بگوید «من هم هستم». شما مستمع هستید و من هم گوینده‌ام و هر دو دلیلی برای وجود داشتنمان داریم، ولی او نه گوینده است و نه مستمع، نه سؤال می‌کند و نه جواب می‌دهد، اصلاً هیچ چیزی نیست. او احتیاج به ابراز

وجود دارد. ابراز وجود مساوی است با ایجاد وجود داشتن، انسان با ابراز وجود، وجود پیدا می کند، و اگر هیچ دلیلی نداشته باشد، ابداً وجود ندارد.

وقتی که شما به مغازه ای می روید که ۵ یا ۱۰ جنس خوب دارد، کدام جنس را برای خودنمایی از جلو ویتترین می آورد؟ طبیعی است که جنس ارزانتر را نمی آورد، بلکه گرانتر و زیباتر را نشان می دهد. آدمی هم که ۵-۶ صفت خوب دارد، همینطور است. مثلاً خط من خوب است، تار هم خوب می زنم، نویسنده هم هستم، فیزیکدان هم هستم. در این صورت من دیگر به هر بهانه ای مثلاً خطی نمی نویسم که به شما نشان دهم، بلکه اصولاً خجالت می کشم بگویم خطم خوب است. حتی کتمان می کنم (برای اینکه این را متعلق به بدوی ها می دانم!) بطوریکه کسی که ده سال است با من رفیق است، هنوز نمی داند خط من خوب است؛ من ابداً نمی گویم زیرا جنس بهتری برای ابراز وجود دارم اگر هر جا که می نشینیم، این آدم بخواهد به هر بهانه ای خطش را به ما نشان بدهد، نباید به او گفت: «بابا ما را خفه کردی! خطت خوب است، دیگر دائماً مطرحش می کنی؟» این طرز مقابله با او به هیچ وجه خوب نیست؛ تو او را از این انحراف شفا نداده ای، بلکه فقط او را جریحه دار کرده ای، بنابر این در جای دیگر و جلسه دیگر- که تو نیستی تا به او حمله کنی- دوباره خطش را نشان می دهد! باید چکار کنی؟ باید غیر از حسن خط، ارزش بالاتری در او به وجود بیاوری تا با نمود آن ابراز وجود کند و از نشان دادن حسن خطش بی نیاز شود، یعنی خودش طبیعتاً و از نظر

علمی به آنجا برسد که حسن خطّش را کتمان کند. وقتی که تو به یک نفر هیچ ارزش وجودی و هیچ چیز که نشان دهد که هست، ندهی، فقط باید بدنش را نشان دهد، چرا که بدن حداقل چیزی است که یک حیوان، یک موجود زنده و یک موجود بیولوژیک دارد. او غیر از این هیچ چیز دیگر ندارد، و از نظر علمی دلیل قطعی روانی وجود دارد که او بدنش را به تو، به خیابان به بیابان و به هر که هست، نشان دهد. بنابر این بدن‌نمایی در او یک گزینه طبیعی جبری علمی و قطعی و ناگزیر است. اگر هم بخواهی جلوی او را بگیری یک کار غیر علمی، جاهلانه و ناشیانه کرده‌ای که در او بیشتر عکس‌العمل، ایجاد می‌کند. حالت طبیعی و فطری او این است. چرا در جامعه معمولی، چه شرق و چه غرب، بطور طبیعی (نه در گروه‌های خاص)، مردها کمتر از زنها به بدن‌نمایی نیاز دارند؟ زیرا نظام اجتماعی طوری بوده که مردها توانسته‌اند رشد انسانی یعنی ارزش‌های غیربدنی بیشتر کسب کنند و برای نمود خودشان نیاز به بدن نداشته باشند. اما نظام اجتماعی مردانه، نظامی بوده که در شرق و غرب زن را از رشد انسانی و ارزش‌های فکری و روحی و معنوی بازداشته، بطوریکه او خودبه‌خود بدن‌نمایی می‌کند. اگر هزار لحاف هم بر رویش بیندازی، باز در زیر مشغول می‌شود! آخر چیز دیگری ندازد! هرچه او را بیشتر تحت فشار بگذاری، هرچه او را بیشتر در پوشش قرار دهی، بیشتر عکس‌العمل ایجاد می‌کند و بعد کمبودش را به شکل انحرافی دیگر جبران می‌کند. همه آن نمودهایی را که خانم اوناسیس در مثلاً فلان هتل

بین‌المللی نشان می‌دهد، او بر سر سفره حضرت نشان می‌دهد و جلویش را هم نمی‌توان گرفت، چرا که اصل علمی است. زمانی می‌توانیم جلویش را بگیریم که انگیزه را تحلیل روانی کنیم. وقتی که همین زن یک آرمان انسانی پیدا کرد و به غیر از بدنش چیز مقدس‌تر، باارزش‌تر و متعالی‌تر دیگری به صورت آرمان، آگاهی، تعهد، مسئولیت، دانش و ارزش‌های معنوی و انسانی به او ضمیمه شد، اینها وجود داشتن او را اثبات می‌کند و دیگر نه تنها لازم نیست او را بپوشانی، به او زور بگویی و فحش بدهی و دائماً جهنم و بهشت و ملک عذاب و... به رخس بکشی، بلکه برای خود او به طور طبیعی (عکس‌العمل فطری و روانیش این است) اندام- هر چه هم زیبا باشد- کسر شأن می‌شود، برای اینکه شأن مافوق بدن و زیبایی اندیشه پیدا کرده است. کسی که زیبایی اندیشه پیدا کند، زیبایی بدنش را نشان نمی‌دهد، کسی که شخصیت انسانی‌اش نمود و تالو دارد، برای او تبلور بدنی کسر شأن و شرم‌آور است، پس آن را نفی و کتمان می‌کند. چرا؟ برای اینکه بتواند بر روی آن ارزش وجودی متعالی تأکید بیشتری کند، یعنی خودنمایی انسانی بیشتر داشته باشد، و این مسیر طبیعی کار است.

همین را عیناً در میان مردها پیاده کنید. تا وقتی که به من یک تعهد آرمانی نداده‌ای، مرا یک وجود ایدئولوژیک نساخته‌ای و انگیزه‌های معنویت‌گرایی، انسان‌گرایی و جامعه‌گرایی را در من داغ و نیرومند، و بر وجود من حاکم نکرده‌ای؛ ساده‌زیستی، اعراض از دنیا، اعراض از مصرف و... [امکان ندارد]. من از چیزی به این

قشنگی لذت می‌برم، و تو دائماً می‌گویی که آن را بفروشم، چرا بفروشم؟ اگر هم بفروشم نمی‌دانم چرا فروختم نه لذتی و نه فایده‌ای برای من دارد! می‌خواهم با آن «کیف» کنم، ولی تو دائماً «نق» می‌زنی، در حالی که به حال ما فایده‌ای ندارد، جز اینکه دعوایمان می‌شود! به جای این کار بگذار من از چیزی بالاتر لذت ببرم. در بیماری‌ها هم همینطور است: می‌گویند برای اینکه یک اعتیاد را از بین ببری، باید اعتیاد سالم‌تری را جایگزین آن کنی. از نظر علمی در انگیزه‌های مثبت هم همینطور است: به جای اینکه یک انگیزه را در چشم من تحقیر کنی و لذتش را پایین بیاوری، لذت و زیبایی بالاتری در من ایجاد کن؟ در این صورت آن [انگیزه] محو می‌شود، و دیگر لازم نیست مرا نصیحت کنی که چگونه زندگی کنم، خودم همینطور زندگی می‌کنم!

این [لذت] ابداً مسأله معنویت نیست؛ هستند کسانی که مذهبی هم نیستند ولی از یک کلمه همان لذتی را می‌برند که فلان سرمایه‌دار از اینکه یکباره برنده مزایده می‌شود. خود من در الفاظ آنچنان «کیف»‌هایی کرده‌ام که در آن حال جمله «صاحب بن عباد» را فهمیده‌ام. او می‌گوید: «اگر سلاطین لذت ما علما را در گوشه خلوت خانه‌مان بفهمند، برای به دست آوردنش بر روی یکدیگر شمشیر می‌کشند!» [سلطان] هزار کنیز و دو هزار مرغ پخته و صد هزار بوقلمون خیس کرده در کنیاک دارد، این است که واقعاً نمی‌فهمد من از یک کلمه چه کیفی می‌کنم. من هم وقتی یک جمله خوب گیر می‌آورم، گاهی ۵-۶ ماه با آن سرگرم هستم، مغازله و عشق‌بازی و کیف

می‌کنم، لذت‌های عجیبی تمام فضایم را پر می‌کند، تمام «نداشتن»‌هایم برایم کوچک می‌شود و از اینکه فلان چیز را ندارم احساس حقارت نمی‌کنم. اگر آنها را نداشتم، از اینکه رفیقم چنین اتومبیلی سوار می‌شود و فلان شکل زندگی می‌کند، احساس حقارت می‌کردم. الان می‌بینم که هر یک از رفقایم به جایی رسیده‌اند، ولی من احساس تفوق بر آنها می‌کنم، و این به خاطر معنویت‌گرایی نیست، بلکه به این علت است که بیش از آنها «دارم». اگر من در دانشگاه می‌ماندم، ۱۰ سال دیگر به خاطر پیری و به زور عزرائیل بازنشسته می‌شدم، اما اکنون با یک افتخار اضافی بازنشسته شده‌ام، «به درک» که ۱۰ سال ضرر کردم. این چیزی است که ارزش خیلی بالاتری دارد، به جای اینکه هر روز صبح بروم و شب برگردم و... یا مانند رفیقم رئیس فلان اداره شوم - با تمام پول و امکاناتی که در اختیار من می‌گذارند. من از آن کلمه لذت بیشتری می‌برم؛ اگر حتی لذت اصل باشد و خدا [اصل] نباشد، احساس بیشتری می‌کنم، لذت از چیزهایی که او «بو» نکرده و اصولاً فرصت بو کردن آنها را نداشته است! او شامه‌اش را در درون خویش رشد نداده و اصلاً «کیف» نمی‌کند! او از فرط ترس جرأت ندارد به میان مردم و خیابان برود، و من هم از ترس جرأت ندارم! ولی به خاطر اینکه مردم و بچه‌ها مرا دوست دارند و او از ترس اینکه بچه‌ها فحشش بدهند. این مگر خودش ثروت و سرمایه نیست؟ من که نگاه می‌کنم که موهایم سفید می‌شوند، دندانهایم می‌ریزند، چشم‌هایم

دفتر اول

کم نور می شوند و «ریق رحمت» را سر می کشم، به خوبی ارزیابی می کنم که عمر من چگونه گذشته است.

دفتر دوم

پیشگفتار

شگفتا؟ جغرافی دارم می گویم یا تاریخ؟ وحدت نخستین جامعه بشریت و منشاء ذات آدمی (آدم) و سرچشمه گرفتن دو جریان متضاد که زاده نظام زندگی و مالکیت و تولید است و در یک کلمه وضع، و حرکت جبری و تضاد دیالکتیکی این دو جریان پیوسته‌ای که در طول تاریخ با هم و در عین حال بر هم می‌تازند و می‌گذرند و از هم، در خط سیری ناهموار، دورتر می‌شوند (و هر کدام را انشعاب‌ها و انحراف‌های بسیار که آدم‌های نزدیک‌بین و جزئی‌نگر را به اشتباه می‌اندازد که مثلاً...*) جریان دیگری است یا جریان دیگر شد و هر دو دروغ است)، و در این مسیر دو گانه تاریخ، اسلام در مرحله انقلابی‌اش - که عقیده بود و حرکت - بزرگ‌ترین جنبش یگانگی بود و در مرحله تاریخی‌اش - که بدل شد به فرهنگ و قدرت - مقدس‌ترین پوشش.

قسط، عدل، میزان، اخوت، مالکیت خدا، ترادف اجتماعی خدا و مردم، ابلیسی بودن برتری نژادی، نفی همه ارزش‌ها جز تقوا، وحدت نژادی بشریت (آدم و خاک)، توحید، نفی...* حریت فرد، اصالت و رسالت انسانی هر یک شعاری بود که اسلام، به عنوان وارث پرچم انقلاب پیوسته تاریخ، پیشاپیش بشریت مظلوم برافراشت و دیدیم که توده‌ها، فوج فوج به حرکت آمدند و بدان پیوستند. به ویژه که در این عصر همچنان که منحنی ظلم و اسارت به اوج رسیده بود و همه ملت‌ها در سراسر زمین، بازیچه دو امپراطوری جبار کسرویت ایران و قیصریت روم شده بودند، تلاش برای نجات در متن جامعه و در عمق وجدان برده‌های اسیر، توده‌های استثمار شده و ملت‌های استعمارزده همه جا، در ایران و روم و مصر و یمن و عرب در گیر بود و دامن گستر. چنانکه در خود ایران که متروپل استعمار شرق بود و رژیم ساسانی در اوج اقتدارش و مذهب زردشتی در بلندترین قله شکوهش و جامعه ایران کانون قدرت و ثروت و مدنیت و فرهنگ و استعمار و استثمار ملت‌های دیگر و در عین حال می‌بینیم که مذاهب بودائی و مانوی و مزدکی و به ویژه مسیحیت به سرعتی شگفت در متن جامعه ایرانی پیش می‌رود آنچنانکه مدائن مرکز جهانی مسیحیان می‌شود و در همان حال، بیست هزار ایرانی به جرم مزدکی بودن و اعتراض به انحصارطلبی‌های شاهزادگان و اشراف و چند خانواده تخمه‌دار در یک روز به دست انوشیروان عادل محبوب و کبیر و غیره قتل عام می‌شوند و در همین عصر، یعنی در رژیم سلطنت شکوهمند و مقتدر خسروپرویز به تصریح

شاهنامه ستایشگر خسروپرست، مردم ایران از گرسنگی و بیکاری و فقر جلای وطن می‌کنند و به کشورهای دیگر پناه می‌برند، همه حکایت از این دارد که وقتی ایران که جهان را با روم میان خود قسمت کرده بودند مردمش اینچنین زندگی می‌کنند و از روحانیت و حکومت و اشرافیت و به عبارت دیگر از نظام ظلم و فقر و جهل اینچنین رنج می‌برند و سر به عصیان بر می‌دارند، در دیگر نقاط عالم که مستعمره ایران یا روم بوده‌اند و عرصه تاخت و تازها و غارتها و قتل عام‌هایشان، بر مردم چه می‌گذشته است. و در چنین جو ملتهب و پرنفجاری چگونه اسلام آن روز - که درست برخلاف امروز - از زبانش حماسه و امید می‌ریخت و فریاد انقلاب و آزادی و عدالت و بیداری و برابری عمومی و فروریختن همه دیوارها و فرومردن همه ارزش‌های دروغین برمی‌خاست و به نام دین، توده‌ها را دعوت می‌کرد که هر که ستم دیده است برشورد و هر که جز خدا به کرنش و پرستش و حتی ستایش روحانیان و قدرتمندان زبانش را بیالاید به شرک آلوده گشته است و همه پیامبران برای استقرار برابری و داد در میان مردم مبعوث شده‌اند و «ما آمده‌ایم تا شما را از تنگنای زمین به بلندی آسمان، و از بندگی امیران به بندگی خدا و از جور ادیان به عدل اسلام بخوانیم».

و اما همین شعارها - که توفنده‌ترین موج‌های انقلابی در جریان پیوسته عدالتخواهی توده‌های مظلوم بود - بی‌درنگ به دست جریان متضادش افتاد و همگی نقش و نگاری فریبا و دلربا بر جبّه و کلاه و تخت و بارگاه جور جباران همیشه و گنج گنجوران

همیشه و دام دامگستران همیشه... و نخستین قربانیانش قرآن، علی، حسین، ابوذر و عمار و...

و هم اکنون حتی می‌بینی که در آنجا، قرآن یک موسیقی مقدس و آواز متبرک و گرنه عقایدشان را از صحیح بخاری و مسند احمد حنبل می‌گیرند و در اینجا، قرآن یک شیء متبرک است و ابزار تکنیکی استخاره و آوای قبرستان و گرنه کلیدهای بهشت را مرحوم حاج شیخ عباس قمی به رایگان در اختیار شیعیان گل‌مولایی قرار داده و زحمت مؤمنین را کم کرده است، درست مثل اینکه یکی از مأموران هیأت ممتحنه در امتحانات نهایی، جواب سؤالات امتحانی را قبلاً در دسترس شیعیان خاص خودش گذاشته باشد نه یک کلید، که کلیدها همه را، نه از یک بهشت که از بهشتها همه! مفاتیح الجنان.

این بود که تاریخ، در آستانه بعثت، تلاش‌های پراکنده اما پیگیر و دامن‌گستر دارد تا دو جریان پیوسته ظلم و عدل یا حق و باطل به هم نزدیک شوند و بعثت، یک انقلاب بزرگ و بزرگترین انقلاب فکری، اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و نظامی است برای استقرار توحید و از جمله توحید تاریخی، یعنی نفی این ثنویت بشری و از میان برداشتن این تضاد و تفرقه و فاصله فاجعه‌آمیزی که همه جنایت‌ها در آن نشیمن دارند و تکثیر می‌شوند.

و بی‌درنگ، اسلام عقیده که بدل می‌شود به اسلام فرهنگ، اسلام آگاهی و مسئولیت و حرکت، به اسلام علوم و سنت و حکومت و به هر حال، «اسلام نهضت» به «اسلام نظام»، یعنی اسلام حاکم بر تاریخ، به عنوان یک قدرت مسلط سیاسی و نظام حاکم اجتماعی و بنای استوار طبقاتی - اقتصادی از نیمه قرن اول هجری که با شعائر و علائم دینی و فرهنگ و علوم و سنن و رسوم و زبان و اصطلاحات و ارزش‌های اخلاقی انفرادی اسلامی یا شبه‌اسلامی و بافت پیوسته مسجد و بازار و دارالخلافت، تیغ و طلا و تسبیح، سایه و آیه و مایه!

آنگاه آن دو جریان جدا و مشخص و متضاد و متخاصمی که در طول تاریخ رویاروی هم می‌جنگیدند و می‌گذشتند، به هم می‌پیوندند و دو رود دور از هم و دشمن هم، یکی می‌شوند و شطی واحد را می‌سازند به نام اسلام که از زیر دارالخلافت می‌گذرد و آنچنان به هم درآمیخته که قرنهای بسیار، توده‌های محروم ردش را گم کردند و حتی باور کردند که به راستی آن دو یکی شده‌اند و همه در چشم هم برادرند و در چشم خدا برابر و عدل اسلام بر همه و همه جا جاری و حقیقت*...

و حدتی دروغین، همچون نقابی فریبنده و نوین بر قیافه زشت تضاد، درست توحید دروغین، همچون ردایی فریبنده و نوین بر پیکره شوم شرک و سیف‌الله بر دست جلاد و

کتاب هدایت بر نیزه‌های ضلالت و گوساله‌های سامری نه یکی، نه ده نه صد، هزارها بر منبر پیامبر، وارث موسی.

پس چه؟ تو شیعه که اسلام خلافت را، اسلام حاکم بر تاریخ را نفی می‌کنی، تو روشنفکر که نمی‌توانی خود را در سطح یک مؤمن ساده لوح احساساتی آنچنان نازل کنی که از فتوحات پرشکوه اسلام در شرق و غرب به شعف آیی و تبدیل کلیسای روم و کنشت ایران و بتخانه هند و شبه جزیره را به مسجد، پیروزی حق پنداری و غلبه توحید و توفیق اسلام، تو که از اسلام، از دین، از رسالت پیامبران و... از خدا، استقرار عدالت و برابری و آزادی و نجات انسانیت و مرگ تنازع و تضاد و طبقه و حاکمیت و عوامفریبی و بردگی بدنی و اقتصادی و عقلی و اخلاقی می‌طلبی و تکامل هماهنگ و همگانی انسان‌ها را انتظار داری چه می‌گویی؟

ثمره کار پیامبران از این نظر در تاریخ چه بوده است؟ به هر حال، هر چه بوده است، به ارث به دست طبقات حاکم افتاده است و اشرافیت جدید و روحانیت جدیدی باز از آن سر گرفته است.

ثمره کار پیامبر اسلام و یاران و مجاهدان چه بوده است؟ جهادها؟ کشورگشایی‌های بدوی‌های تازه به دوران رسیده‌ای مثل همه کشورگشایی‌های دیگر، این بار نه به نام ملت یا خسرو و سزار، به نام الله! و زکات؟ همان غارت همیشه خلق این

دفتر دوم

بار، نامش حق خدا، سهم امام... دعوت ایرانی که خسرو را میپرست، خلیفه را بیپرست،
دعوت هندی که دست معین بودایی را مبوس، دست قاضی القضاة*...

«سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورد و محمد مذهب را»

اسلام- بر خلاف روح و بینش سنتی مذهبی و مذهبی‌ها که ساخته «روحانیت روحانیون» است- تکامل معنوی و اخلاقی انسان را نه تنها در خلاف جهت پیشرفت مادی و اقتصادی و مسیر رفاه و برخورداری نمی‌داند، حتی با بیگانگی و بی‌اعتنایی (و به تعبیر فرنگی‌ها: بی‌تفاوتی) نسبت بدان، دعوت خویش را عنوان نمی‌کند، بلکه، رفاه اقتصادی و برخورداری و پیشرفت مادی را یکی از «نتایج طبیعی و حتی» تبعیت از ایدئولوژی خدایی خویش می‌شمارد.

ولو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم برکات من السما و الارض اولاً: گشایش اقتصادی و رفاه و برخورداری همه‌جانبه را با تعبیری آورده است که «هدف» از این رسالت نیست، بلکه «نتیجه»ی آن است و این تعبیر حاکی از کیفیت تلقی انسان و رسالت وجودی و فلسفه زندگی او است که انسان را شریفتر از آن می‌نگارد که فلسفه وجودی‌اش را مقدمه رفاه اقتصادی مسلمان زندگی مادی‌اش به شمار آورد، اما نه بدانگونه که ایده‌آلیستها و مجرداندیش‌ها و صوفی‌مآب‌ها و اصحاب زهد و روحانیت و اهل معنی و اخلاق و تجرد و تقرب و عشق و غیره! می‌گویند که *... :

بلکه آن را نردبان این صعود می‌شمارد و لازمه تکامل معنوی و رشد اخلاقی و فکری آدمی و تمایل انسان را نیز به «وفور اقتصادی» (برکات) تمایلی مشروع می‌شمارد

تا آنجا که تأمین این «خواست‌ها» را در شمار یکی از آثار مثبت ایمان به حساب می‌آورد، اما نه به عنوان «هدف»، بلکه «نتیجه». بنابر این تکیه اسلام بر اقتصاد به همان اندازه است که سوسیالیست‌های مادی و حتی اکونومیست‌ها، اما اختلاف بر سر «زاویه دید» هر کدام نسبت بدان. که اینان آن را «هدف» می‌گیرند و اسلام «اصل»^۱. و به گفته سعدی خودمان: «خوردن از بهر زیستن است، نه زیستن از بهر خوردن».

این است که تلقی قرآن از اقتصاد در عین حال که با تعبیر «برکات الهی» از آن یاد شده است و آن هم به عنوان پاداشی از جانب خداوند در قبال پاسخ انسان به دعوتش و مرزدهای که مستقیماً خود به وی می‌دهد، با این همه نمی‌گوید ایمان و تقوا بورزید تا به برکتهای جهان نائل آیید.

می‌گوید: «اگر مردم سرزمین‌ها ایمان داشتند و تقوا ورزیده بودند سرچشمه‌های برکات را از آسمان و زمین برایشان می‌گشودیم».

در این آیه، رابطه میان سه اصل: «ایمان»، «تقوا» و «برکات» جوهر اصلی و حقیقت علمی و موضوع اساسی سخن است که باید کشف شود و به دقت بررسی گردد. در

^۱. در یکی از بندهای نیایش گفته ام:

خدایا به ماتریالیست‌ها که به اصالت اقتصاد تکیه می‌کنند، بگو که در فلسفه زندگی انسان، اقتصاد هدف نیست. و به مؤمنین که اقتصاد را هدف نمی‌شمرند، بیاموز که اقتصاد اصل است.

اینجا «حقیقتی از حقایق» و «مطلبی از مطالب» مطرح نیست، بلکه خط سیری از «خطوط اساسی ایدئولوژیک» ترسیم شده است، خط سیری که از پیوستن سه نهاد اصلی فکر-عمل- و زندگی انسان به دست آمده است.

به جای «فکر»، ایمان آمده است و ایمان کلمه‌ای است دوبعدی. یک بعد آن فکر است که به تعبیر مسلکی آن، «ایدئولوژی» یا «مکتب فکری» خوانده می‌شود.

بعد دیگر آن، رابطه وجودی انسان صاحب این فکر است با این فکر، رابطه‌ای مثبت، سرشار از اخلاص، وفاداری و تعهد، چه، این رابطه است که ایدئولوژی را از «دماغ» (ذهن) به «دل» (وجدان، وجود، فطرت) انسان روشنفکر و آگاه فرومی‌برد و از این طریق، یک مکتب فکری یا ایدئولوژی، از صورت «الفاظ» به شکل «اعمال» در می‌آید و «گفتار» بدل به «رفتار» می‌شود و «روشنفکر»، «مجاهد» می‌گردد و به تعبیر برخی از قدمای خود ما «علم» بر مرحله «حکمت» می‌رسد، که «حکمت» حالتی است که در آن علم- که آگاهی ذهن بر حقایق است- در عمق وجود حکیم ریشه می‌دواند و در ضمیر وجدانش می‌نشیند و با فطرتش عجین می‌شود و جزء ذات انسان آگاه و جوهر حیات وی می‌گردد و در زندگی او به صورت زاویه نگاه و جهت اندیشه و شیوه رفتار و نوعی اخلاق تجلی می‌کند و این بدان سبب است که ارزش‌های فکری در او ملکه شده است و مفاهیم علمی نه دیگر در پرده‌های ذهنیتش که در طبیعت

وجودی‌اش استحکام یافته و ایده‌ها و ایده‌آلهای سست و لرزان و ناپایدار و لغزنده و در خطر خاموشی یا فراموشی و یا فروش، در ذات او استوار و محکم (حکمت) گشته است و این که سقراط می‌گوید: هر کس به حکمت رسد، از خطا و خیانت مصون است و چه خوب معنی کرده است صفت «حکیم» را در ترجمه‌های دقیق قرآن. خداوند حکیم، نه دانا و آگاه و دانشمند و فیلسوف... بلکه «درست کردار»!

ایمان، هر دو بعد را دارد، هم ایدئولوژی را و هم رابطه فکری و متعهدانه و مخلصانه انسان را با ایدئولوژی‌اش.

قرآن می‌خواهد بگوید که ایدئولوژی- هر چند حق باشد و حتی خدایی باشد- به خودی خود عامل هدایت نیست، حتی اگر در ذهن باشد و آدمی هم به حقانیت آن معترف باشد، باز هم عامل حرکتی و در نتیجه، اثری نیست، باید از مرحله «اعتراف» به درجه «ایمان» ارتقا یابد تا از ارزش عملی و اثر خارجی آن بتوان سخن گفت.

فرق اساسی میان «روشنفکران بزمی» و «روشنفکران رزمی» در همینجا است، و گرنه چه بسیارند روشنفکران مجلسی و علمای حجره‌ای و فضلالی مدرسی که در میدان فصاحت، گوی بلاغت به چوگان صنعت ربوده‌اند و در عالم علم و فقه و صحنه فضل و هنر، به صد جلوه رنگارنگ دل از عالم و عامی برده‌اند، اما همینکه بادی برخاسته و شاخه بید مجنونی را به اضطراب آورده و دیده‌اند هوا کمی پس است، در یک چشم به

هم زدن، ناگهان هر چه در چنته داشته‌اند و از صحنه گریخته‌اند و تمام ایدئولوژی‌شان همراه هوششان از سرشان پریده است و یا خیلی راحت آن را به قیمت بازار، معامله کرده‌اند.

اسلام، کلمات، عناوین و اصطلاحات را بسیار دقیق به کار می‌برد. آنکه اساساً ایدئولوژی را نشنیده و یا نفهمیده و یا نگذاشته‌اند بشنود و بفهمد و نمی‌داند، «جاهل»، «مستضعف»، آنکه می‌داند و می‌فهمد اما نادیده و نافهمیده می‌انگارد و انکار می‌کند، «کافر»، آنکه می‌داند و به حق بودن آن اعتراف دارد و به حقیقت تسلیم می‌شود، مسلم (مسلمان)، آنکه به حقیقت اعتراف می‌کند اما در دل هوای باطل دارد و به تفرقه‌افکنی و خیانت و انحراف و تضعیف دیگران و استخدام آن در جهت منافع فردی یا گروهی یا طبقاتی خود می‌پردازد و برای فرار از مسئولیت به کارشکنی و توجیه و تأویل و تفسیرهای انحرافی شرعی و فقهی و عقلی و اجتماعی و اخلاقی و علمی و غیره مشغول می‌شود، «منافق»، و آنکه مکتب حق را می‌فهمد و بدان صادقانه عشق می‌ورزد و آن را تکیه‌گاه وجودی خویش می‌سازد و در برابر آن خود را مسئول و متعهد احساس می‌کند و به تعبیر اروپایی‌ها، «سر سپرده این فکر، آرمان، حقیقت با ایدئولوژی»

می‌گردد^۱ و زندگی شخصی‌اش بر آن استوار می‌شود و شخصیت انسانی‌اش در آن شکل می‌گیرد و در راه آن می‌کوشد و مبارزه می‌کند (جهاد) و عقیده در زندگی وی آفریننده عمل می‌شود، «مؤمن».

آری، اگر جامعه‌ها (اهل القری) «ایمان»^۲ داشتند، یعنی آگاهی مسلکی و مکتبی و تعهد و مسئولیت اخلاقی و عملی در قبال آن،
و اگر «تقوا» می‌ورزیدند...

تقوا را پرهیزکاری یا پرهیزگاری ترجمه می‌کنند. این یک معنی سلبی، و مفهوم منفی است، ناشی از بینش زاهدانه و صوفیانه‌ای که در بینش اسلامی ما هم رسوخ کرده

^۱. چه جالب! گویی ترجمه دقیق لغت اسلام است.

^۲. متأسفیم که بریدگی ما از تاریخ و بیگانگی مان با فرهنگ خودمان موجب شده است که اصطلاحات وارادتی فرهنگ غربی را روش‌تر بفهمیم و اصطلاحات فرهنگی خودمان را از آن رو که یک فرهنگ سنتی و منجمد شده موروثی و بی‌روح کنونی حکایت میکنند فرسوده و مبهم و فقیر احساس کنیم. و گرنه به جای ایدئولوژی، که حتی در زبان اصلی‌اش لغتی نارسا و بی‌تناسب با معنای آن است (معنی یا فکرشناسی!)، ما صاطلاحات بسیار درست‌تر و غنی‌تر و عمیق‌تری داریم، مذهب، ملت، طریقت، نحله، کتاب، مرام، مسلک، و اصطلاحاتی از این دست همگی شایستگی آن را دارند که نعم البدل لفظ ایدئولوژی باشند و اگر روشنفکران ما تا این حد به اجتهاد و استقلال رسیده بودند که می‌توانستند لااقل مترجم خوب ایده‌های از ما بهتران باشند از این میان می‌شد که معادلی را انتخاب می‌کردند و رواج میدادند تا رسماً اصطلاح علمی می‌شد (عقیده یکی از که عزت اسلام و ابر باران برای کویر ما است، کلمه ملت دقیقاً آنچنان که قرآن بکار می‌برد مله ابیکم ابراهیم) دقیقاً به معنی ایدئولوژی به مفهوم امروز آن است. دو کلمه ایمان و عقیده بهترین نمونه‌های برتری لغوی و معنوی اصطلاح در زبان ما نسبت به معادل فرنگی آن یعنی ایدئولوژی است: ایمان و عقیده.

است. پرهیزکاری هدفش آلوده نشدن به پلیدی است و مصون ماندن از بدی است. یعنی منزّه ماندن، کار بد نکردن. «ماندن» و «نکردن»! اولی یک معنی ایستا (استاتیک) و دومی یک مسئولیت منفی، نتیجه؟ «سالم ماندن»! «کامل شدن» در آن نیست. «بودن» است «شدن» در آن نیست.

آثار اینگونه تلقی از تقوا، چهره‌های شناخته شده‌ای که از آدم‌های متقی و یا باتقوا داریم، که اگر هم نمی‌داشتیم، ضرری نکرده بودیم و کمبودی احساس نمی‌شد. آدم‌هایی که گناه نمی‌کنند، مال مردم نمی‌خورند، لواط نمی‌کنند، مست نمی‌کنند، تجاوز نمی‌کنند، قمار بازی نمی‌کنند، کفتر بازی نمی‌کنند،...

بسیار خوب، بارک‌الله، اما... چه کار می‌کنند؟ هیچ کار! کار بد نمی‌کنند، کار خوب چی؟ هیچی!

بر اساس این «تقوای پرهیز» یک نظام پرورش و مکتب اخلاقی خاصی پدید آمده است که بر اساس «ماندن» و «نکردن» استوار است.

دختران در خانواده‌های مذهبی سنتی ما بهترین مثال آنند. هدف آن است که پاک و سالم و مصون از آلودگی باقی بماند. همه جا سخن از «ماندن» است، سخنی از «رفتن» نیست. تمامی مسئولیتها متوجه این است که این دختر چی نشود، اما هیچ مسئولیتی در این مورد وجود ندارد که او چی بشود؟

در حالی که مکتب اخلاقی یعنی نظام آموزشی و پرورشی اسلام یک مکتب و نظام منفی نیست، «مثبت» است و «سازنده».

«قد افلح من زکیها- و قد خاب من دسیها». سود برد و محصول برداشت، هر که بذر «خود» یا «خویشتن انسانی خود» را (نفس را) پرورش داد و آن را با تغذیه معنوی و آفتاب روشنگری رشد و نمو بخشید و بی نصیب و ناکام ماند هر که این بذر را در زیر خاک پنهان نگاه داشت، تا بپوسد و خاک شود!

می بینیم که انسان در این نظام ارزشی، یک زندانبان نیست، نگهبان نیست، بلکه دهقان مزرعه وجود خویشتن است و دهقان موفق کارش شخم زدن و کود دادن و آبیاری کردن و آفتاب و هوا بخشیدن و رویانیدن بذر از دل خاک و رشد و نمو دادن آن است و به برگ و بار نشانیدن و در آخر، از آن میوه چیدن!

و عجباً که ریشه شناسی لغت «تقوا» نیز نشان می دهد که سخن از یک معنی اثباتی است، نه نفی ای.

ریشه تقوا «وقایه» است، به معنی نگاه داشتن.

چه چیز را باید نگاه داشت؟

این اصطلاح در فلسفه خلقت انسان در جهان‌بینی اسلام تفسیر می‌شود و طبیعی است که سیستم اخلاقی یک مکتب که از «ارزشها» سخن می‌گوید باید از سیستم فلسفی آن ریشه گرفته باشد و بر اساس جهان‌بینی و انسان‌شناسی آن استوار باشد.

انسان تنها موجودی است در طبیعت که «روح خدا» را در طبیعت مادی خویش دارد و «امانت ویژه خدا» را پذیرفته است و در زمین جانشین وی شده است.

وی خویشاوند خدا در این خاک است و مسئول حفظ «امانت» وی.

در جهانی که برای جانوران ساخته‌اند و با جانی که جان جانوری است و سرشار از کشش‌های غریزی و تمایل فطری و ذاتی «قدرت‌طلبی»، «شهرت‌طلبی»، «افزون‌طلبی»، «شهوت‌طلبی» و «خودطلبی» که حریصانه این جانور باهوش و حيله‌گر و ابزارساز و خونریز را، با شتابی صرع‌آور و جنون‌آمیز و روزافزون، بر گرد فردیت شخصی، خانوادگی، قومی و طبقاتی و نژادی خویش می‌چرخاند و دمام شعاع این دایره را در این دور باطل و وحشتناک وسیع‌تر می‌سازد تا آنکه تمامی جهان و خلق جهان را فرا گیرد و بر گرد وجود خویش و در جهت منافع خویش به گردش آورد و اجتماع بشری صحنه تضاد و تصادم این دایره‌های جنون جنایت گردد و فرزندان آدم یا خوکی شوند مجنون شهوت، یا گرازی دیوانه قدرت، یا موشی حریص سگه، و یا روباهی که ضعف خویش را در صید بنی‌آدم، با دام پنهانی جادو و افسون جبران می‌کند، جمعی بت و

جماعتی بت پرست و در این میانه‌ها، کو انسان؟ کو آن روح خدا؟ کو آن امانت؟ تاریخ، نظام اجتماعی و زندگی، هر کسی را در مهلکه این «مسخ‌ها» قرار می‌دهد.

خیل جوانان آگاه را بین که تا می‌اندیشند و زندگی نمی‌کنند، روح خدا در ذاتشان چه تب و تاب‌ها دارد؟ و همینکه چند گامی در بطن زندگی برداشتند، همچون سکندر به ظلمات تاریخ فرو می‌روند و پس از چندی، همچون «گور کافر»،

از برون چون گور کافر پر حلل وز درون قهر خدا عزوجل!

آن عقابهای معراجی عالم اثر که در خدا پرواز می‌کردند، و در نفس صبح دم می‌زدند و شیر سپیده دمان می‌نوشیدند و سینه به سینه آفتاب عالم می‌کشیدند، در کنار آن زاغ پیر، لجن می‌خورند و چه بدمستی‌ها می‌کنند و اگر در آغاز، گاه ادا و اطوار شرمی و خفض جناح خجلی، چندی که می‌گذرد، عربده جویی از وقاحت و حماسه رستم صولتی از بی‌شرمی، و اینک روسپی کهنه کاری پا انداز تازه کاران!

و تو؟ در چنین واویلهایی باید «آن» را نگاه داری! حافظ آن «روح» باشی و امین آن «امانت»!

در زندگی آدمی کاری از این مثبت‌تر و «جهادی از این بزرگ‌تر نیست»، «جهاد بزرگ‌تر»، به گفته پیامبر، «جنگ در خویش»! تا تو لجن خاکی، خود را بر گونه خدا بسازی، خلق و خوی خدا را در خویشتن پیروری و در زمانی که انسان شدن، هر لحظه

به جهادی نیاز دارد، انسان شوی! و بدانی که آن قدرتهای ضدانسانی که دست‌اندرکار صید تو و مسخ تواند، دام خویش را در آن سویی می‌گسترند که تو در جستجوی طعامی برای گرسنگی خویش بدان «میل» کرده‌ای، در آن «طمع» بسته‌ای.

رستم قدرت و سیمرغ افسونکار دست در دست هم‌اند و توطئه می‌چینند، تا تو را، اگر هم روین‌تنی، از همان روزن باز که چشم در دنیا داری به تیرت زنند، کورت کنند، به خاکت افکنند.

تقوا، لباس روینی است که قهرمان ما در این صحنه رزم، حتی چشم خویش را به پناه آن فرو می‌پوشد!

و چه تعبیر دقیقی از تقوا، لباس التقوی

«جان جامه تقوا»

و این تقوا، «تقوای پرهیز» نیست،

«تقوای ستیز» است.

ایدئولوژی، تعهد انسان است برای جامعه‌سازی

و تقوا، تعهد وی است برای خودسازی.

و اکنون، آیه را می‌توان درست تفسیر کرد:

«اگر جامعه‌های انسانی در هر سرزمینی، دارای مکتبی براساس توحید و نجات انسان می‌بودند و بدان آگاهی می‌داشتند و در قبال آن احساس تعهد و عشق می‌کردند و با زهدی انقلابی و تقوای آگاهانه و مسئول، ارزش‌های متعالی انسانی را در خویش می‌پروردند و استعداد خدایی خویش را کشف می‌کردند و هر کسی به عنوان خلیفه‌ای برای خدا و امامی برای خلق، خود را شاهد و مسئول می‌ساخت، درهای فرو بسته برخورداری و برکت را از زمین و آسمان به رویشان باز می‌کردیم و کاروان رکود و ضعف و فقر را به سوی پیشرفت و قدرت و ثروت به حرکت می‌آوردیم».

اقتصاد زیربنا نیست، دارد زیربنا می‌شود. در اقتصاد «سرمایه‌داری صنعتی» است که اقتصاد زیربنای فرهنگ و هنر و ایمان و اخلاق است. انسان، خود، ساخته و پرداخته آن است. نه چنین بوده است، نه باید چنین باشد و با ویران کردن بنای سرمایه‌داری، نه چنین خواهد بود.

در چشم ما، بورژوازی پلید است، نه تنها نابود می‌شود، که باید نابودش کرد. نه تنها به این علت که با «تولید جمعی» - در نظام صنعتی جدید - مغایر است، محکوم است بلکه بیشتر به این علت که ضد انسانی است و جوهر انسان را به تباهی می‌کشاند و تمامی

«ارزش‌ها»^۱ را به «سود»^۲ بدل می‌کند و فطرت را به «پول» و انسانی را که در طبیعت جانشین خدا است و باید «در جهت خدا- که مجموعه ارزش‌های متعالی مطلق است- در دگرگونی تکاملی و در شدن دائمی باشد»^۳ به گرگ خونخوار بدل می‌کند یا روباه مکار و یا موش سگه‌پرست و اکثریت خلق را گله‌ای میش می‌سازد که باید پوزه در خاک بچرند تا پشمشان را بچینند و شیرشان را بدوشند و پوستشان کنند و کار را که تجلی روح خدا در آدمی است، به مزد بفروشند و در نهایت، فلسفه زندگی که بر آگاهی و کمال است- و «خداپرستی» یعنی این- به «مصرف‌پرستی» که فلسفه زندگی خوک است، تغییر می‌دهد.

و بنابر این، سوسیالیسم- بدانگونه که ما تلقی می‌کنیم- تنها به این خاطر مقبول نیست که در میسر جبری تاریخ، پس از سرمایه‌داری، حتمی الوقوع است، بلکه به این خاطر است که انسان را که تنها موجودی است که «ارزش» می‌آفریند و به تعبیر اسلام، حامل روح خدا است، و رسالت اساسی‌اش در زندگی تکامل و جود خویشتن است، از بندگی اقتصادی در نظام سرمایه‌داری و زندان مالکیت استثماری و منجلا ب بورژوازی،

L'intret.^۱

Les Valeurs.^۲

و الی الله المصیر.^۳

آزاد می کند و روح پست سودجویی فردی و افزون طلبی مادی را که جنون پول پرستی و قدرت ستایی و هیستری رقابت و فریبکاری و بهره کشی و سگه اندوزی و خود پرستی و اشرافیت طبقاتی زاده آن است، ریشه کن می سازد و جامعه را و زندگی را جولانگاه آزاد و باز و یاری دهنده ای برای تجلی روح حق پرستی و تعالی وجودی و تکامل اجتماعی و رشد نوعی می کند.

روشن است که به چه معنایی ما مارکسیست نیستیم و به چه معنایی سوسیالیستیم. مارکس، به عنوان یک اصل علمی و کلی، اقتصاد را زیربنای انسان می گیرد و ما درست بر عکس به همین دلیل با سرمایه داری دشمنیم و از انسان بورژوازی نفرت داریم و بزرگترین امیدی که به سوسیالیسم داریم این است که در آن، انسان، ایمان و اندیشه و ارزشهای اخلاقی انسان، دیگر روبنا نیست، کالای ساخته و پرداخته زیربنای اقتصادی نیست، خود علت خویش است، شکل تولید به او شکل نمی دهد، در میان دو دست «آگاهی» و «عشق» آب و گلش سرشته می شود و خود را خود انتخاب می کند، می آفریند و راه می برد.

تکامل تاریخ به سوی «بیدار شدن خدا در انسان است».

چرا هگلی سخن بگوییم؟

به زبان قرآن: «خدا گونه شدن انسان در طبیعت»!

و برای تحقق این آرمان و این رسالت عظیم است که باید این خداگونه زمین را از زندان اقتصاد رها کرد.

تماشای این «روح خداوند» که اینک «موش» شده است و سکه می‌اندوزد و می‌جود، خوک شده است و تنها شکم است و زیرشکم و دد و درنده شده است و کارش بر این و آن چنگ زدن و لگد پراندن و گاز گرفتن و فریب دادن و پامال کردن و خود جلو افتادن و ربودن و گریختن و انباشتن، سخت رقت‌آور و طاقت‌فرسا است.

اگر سوسیالیسم، در جامعه بی‌طبقه‌ای که می‌سازد، سد طبقاتی سرمایه‌داری را می‌شکند تا لجن‌زار زندگی و اخلاق بورژوازی به روی پرولتاریا و به سوی روستاها نیز بگشاید و به جای یک «طبقه بورژوا»، یک «جامعه آمبورژوازه» بسازد، باید با همین نظام طبقاتی ساخت.

اگر آنچه دیروز در حصار بسته «حرم‌سراهای کثیف اشراف» می‌گذشت، امروز به یاری مجلات سکسی و فیلمهای جنسی و کاباره‌ها و دانسینگ‌ها و روسپی‌خانه‌ها و تلویزیون‌های ملی و آموزشی! توده‌ای شده و اشتراکی، این نوع خالی کردن فاضلاب‌ها و گنداب‌ها در میان کوچه و بازار و زیر دست و پای مردم است، فساد و زشتی و تباهی و بیهودگی، هر چه انحصاری‌تر و خصوصی‌تر بهتر. در اینجا، باید

ستایش گر مالکیت فردی بود و مدافع انحصارطلبی و جدایی و به ویژه تضاد طبقاتی. چنین امتیازهایی ارزانی همان اشراف باد!

سوسیالیسم برای ما، تنها یک سیستم «توزیع» نیست، یک فلسفه زندگی است و اختلاف آن با سرمایه داری در شکل نیست، اختلاف در محتوا است. سخن از دو نوع انسان است که در فطرت و جهت با هم در تضادند سرمایه داری صنعتی که اقتصاد را به سرعت و قاطعیت [حاکم می کند] انسان را ساخته نظام تولیدی و ایمان و فرهنگ و ارزش های انسانی را روبنای اقتصاد می کند، همچون سیلی کثیف عالمگیر می شود و تا دوردست ترین و پاکترین سرزمین ها پیش می رود و تا اعماق جان و مغز استخوان آگاهترین و اصیل ترین انسان ها نفوذ می کند و همه مقدسات را که ثمره کار تاریخ ملت ها و مدنیّت ها و فرهنگ ها و مذهب های نوع انسان است می آلاید و به راستی دارد زیربنا می شود.

و طبیعی است که انتقاد روشنفکران غیرمذهبی و نیاز روشنفکران مذهبی، در برابر این هجوم سیاه و ویران کننده و ریشه کن تغییر کند.

سالها پیش و قرن ها پیش، در آن عصر که اقتصادی بسته و راکد و نظام تولیدی سنتی و ثابت و آرامی داشتیم، کشاورزی ای بود با حرکتی یکنواخت و دوری، تجارتی بود بی اوج و حسیض و وابسته به کشاورزی، طبیعی بود و سؤال ها از اینگونه باشد:

به چه دلیل خدا هست؟ آیا روح بعد از مرگ جسم، باقی می ماند؟ و اگر می ماند به چه صورت؟ پس از مرگ منازل آخرت چند تا است و چگونه است؟ فرشته ها نرنند یا ماده؟ عوج بن عنق که به قدری دراز بود که ماهی را از دریا چنگ می زد و به سوی آسمان می گرفت تا در آتش خورشید کباب شود، طول آلت تناسلی اش چقدر بود؟^۱ جبر درست است یا اختیار؟ عالم قدیم است یا حادث؟ در قطب شمال که ماه رمضان ندارد و یا در کره ماه که قبله معلوم نیست تکلیف روزه و نماز مسلمین چیست؟ اگر تمام انسان ها از یک پدر و مادرند، پس فرزندان آدم، خواهر و برادرها با هم ازدواج کرده اند، در نتیجه همه بشریت حرام زاده می شود؟ سنی ها هم همینطور، آنها که در حج طواف النساء نمی کنند، زن و شوهرشان بر هم حرام می شوند، پس سنی ها و همه حاجی زاده هایشان حرام زاده اند؟

آیا خدا که به هر کاری قادر است، می تواند چیزی خلق کند که از سنگینی، خودش نتواند بردارد؟ یا دنیا را در یک تخم مرغ جای دهد به گونه ای که نه دنیا کوچکتر شود و نه تخم مرغ بزرگتر؟

^۱ . برای تحقیق علمی و مستند در این باب که دانستنش برای مسلمین از اهم واجبات است و مورد احتیاج عموم، به دلیل اینکه در بحبوحه مساله صهیونیسم در فلسطین و استعمار کشورهای اسلامی، از پول وجوهات و سهم امام به وسیله یکی از موجه ترین روحانیون نوشته و چاپ شده، رجوع کنید به کتاب المنطقه البروج فی طول ذکر عوج اثر حضرت آیت الله شیخ علی اکبر نهانندی طاب ثراه

حسن می‌میرد و از بدنش علف سبز می‌شود و علف را بره می‌خورد و بره را حسین، حسین می‌میرد و از بدنش علف می‌روید و علف را بز می‌خورد و بز را تقی، تقی می‌میرد و از بدنش علف سبز می‌شود و علف را روباه می‌خورد و روباه را پلنگ و... روز قیامت، خدا چگونه بدن مرا که یک تگه‌اش در بدن حسین است و یک تگه‌اش در بدن تقی و یک تگه‌اش در بدن پلنگ و یک تگه‌اش مار شده و تگه دیگرش مارمولک، از نو سر جمع می‌کند؟

اگر مسافری در بیابان ناگهان وارد صحرایی شود چهار فرسخ در چهار فرسخ در چهار فرسخ در چهار فرسخ یکسره از مس، چهار رکعت به غروب آفتاب بیشتر وقت نیست، مسافر هم نمازش را نخوانده است. تکلیف چیست؟ بخواهد از این سرزمین مسی بگذرد، آفتاب می‌پرد و نمازش قضا می‌شود، وضو کند؟ آب نیست، تیمم کند؟ خاک نیست، بفرماید که چه کند؟

به هر حال، بیشتر مشکلات از اینگونه بود، فلسفی، کلامی، فقهی، ذهنی، این دوران خوب و خوش و راحت و بی‌درد سپری شد. گرچه هنوز عده‌ای خاطر جمع، زیر سایه آرام درخت، قالیچه انداخته و بر متکاهای نرم تکیه داده و پس از صرف ناهاری چرب و گرم، قلیانی می‌کشند و در آرامش برون و صلح درون و رضایت خاطر و وجدان راحت و دماغی پر از باد که جامع تمام علوم معقول و منقولند و تمام مسائل دین و دنیا

را می‌دانند و با خواندن یک «صرف میر»، صد غل و زنجیر را در علم می‌شکنند و در جمعی از بانیان خیر و بازاریان متمکن و مریدان متدین، مشغول حل این معماها و طرح این مسائل و بحث از این مشکلات و رد این اعتراضات و حمایت دین و هدایت مؤمنین‌اند و مرکبشان هم از خون شهیدان گرامی‌تر است، اما آب زیرشان را گرفته و خبر ندارند، سرمایه‌داری و فرهنگ استعماری در شهر حریقی افکنده است که خشک و تر آن می‌سوزد و زغال می‌شود و او جلو آینه نشسته و زیر ابرو بر می‌دارد!

مسأله این است!

نسل جوان، آگاه و مسئول که زمانه را می‌شناسد و خطر را حس کرده است از مراحل که ما روشنفکران مرفقی اسلام نیز در آنیم گذشته است. گریبان ما را گرفته است و می‌گوید:

«توحید را می‌پذیریم که یک جهان‌بینی است و می‌پذیریم که از جهان‌بینی ماتریالیستی علمی‌تر، عمیق‌تر و انسانی‌تر است، ایمان را قبول کردیم که عامل رشد وجودی انسان است و تکیه‌گاه ارزش‌های انسانی و زیربنای منطقی اخلاق، قصه آدم را معتقدیم که حکایت حقیقت انسان است و ثنویت دیالکتیکی وجودی او و توجیه اصالت انسان به عنوان یک علت مستقل در برابر جبر الهی و جبر مادی و دخیل در سلسله علیت طبیعی و تاریخی، نقش تاریخی شرک و توحید را می‌شناسیم که در طول

تاریخ، زیربنای ایدئولوژیک جنگ میان شرک نژادی و قومی و طبقاتی و توحید انسانی بوده است و آن مذهب طبقه حاکم و این مذهب توده‌های حصارشکن و طبقه‌شکن و امتیازشکن و مرزشکن و نژاد و تبار و اشرافیت‌شکن و بت‌شکن بوده است. درست است که امامت، نه یک اعتقاد متافیزیکی و ولایت نه یک وهم صوفیانه، که یک فلسفه رهبری انقلابی است برای نجات جامعه از جهل و جور و پاکسازی انقلابی محیط و تربیت انقلابی افراد برای نیل به مرحله آزادی و آگاهی و رشد سیاسی و فکری مردم تا بتوانند دموکراسی راستین را که بر آراء مستقل و آگاهانه و مسئول یکایک افراد استوار است، بنا کنند، دموکراسی‌ای که از عوامفریبی، توطئه، جادوی پول، دستهای پنهان بیگانه و دستهای نیرومند سرمایه آسیب نبیند و روپوش مشروعی برای پنهان کردن و دوام بخشیدن به استثمار نباشد.

شهادت بسیار مترقی است که حکمی مستقل از جهاد است و مسئولیت و مبارزه عصر نتوانستن‌ها است برای افشا کردن و آشکار کردن آنچه قدرت انکار می‌کند و می‌کوشد تا به فراموشی بسپارد.

انتظار را قبول داریم که عامل حرکت روح یک نهضت در طول تاریخ و در توالی نسل‌ها و عصرها است و شکننده بن‌بستها و نیروی غلبه بر شکست‌ها و یأس‌ها و تازیانه‌ای که تاریخ را از ایستادن و ترسیدن و عاجز ماندن و به قهقرا رفتن باز می‌دارد و

در اعماق تاریکی‌ها و از ورای مانع‌ها و مهلکه‌ها و توطئه‌ها و ضعف‌ها، به پیش می‌راند و روح انتقام، پیروزی و انگیزه حق‌جویی و آرمان عدالت‌طلبی را همواره زنده می‌دارد.

اینها همه درست، اینها همه را به جان پذیرفتیم؛ در برتری نهادهای اصلی این جهان‌بینی و این ایدئولوژی بر جهان‌بینی‌های دیگر و ایدئولوژی‌های دیگر شک نداریم، اما، اکنون، سؤال اساسی این است که شما، اگر فردا رهبری یک جامعه را به دست گرفتید تا یک جامعه بی‌طبقه انقلابی بر اساس این جهان‌بینی و این ایدئولوژی بیافرینید، با این سرمایه‌ها چه می‌کنید؟ با سرمایه‌داران چگونه رفتار می‌کنید؟ برای طبقه کارگر و دهقان چه ارمغانی بالاتر از مارکسیسم دارید؟ آیا سرمایه‌داران رباخوار، متقلب، وابسته به استعمار، فاسد، بهایی مال مردم‌خور را به دست عدالت انقلابی می‌سپارید اما سرمایه‌دارانی را که ربا نمی‌خورند، تقلب نمی‌کنند، ملی‌اند، صالح‌اند، مسلمان نمازخوان وجوهات بده‌اند و مال کسی را نه تنها نخورده‌اند که خیرات و مبرات و حسنات هم کرده‌اند، نگاه می‌دارید و تشویق و تأیید و تقویت می‌کنید، طبقه کارگر را - به عنوان طبقه‌ای که نیروی کارش را به سرمایه‌دار می‌فروشد تا زنده بماند - حفظ می‌کنید و تنها می‌کوشید که هر چه بیشتر از خدمات رفاهی و بهداشتی و مزد بیشتر برخوردار شوند یا آنها را از زندان طبقاتی خود رها می‌کنید؟

یاسر عرفات، فریاد زد، اولین چیزی که ما می‌خواهیم این است که برای ما این کلمه «حقوق حقه» را برای ملت فلسطین معنی کنید. چون همه از حقوق حقه فلسطین دم می‌زنند، حتی ملک حسین و ملک حسن و ملک فیصل و ملک بورقیه و ملک نیکسون و ملک کی‌سینجر و دیگر ملوک، باید بدانیم مقصود آقایان از حقوق حقه ما چیست؟

عدالت اسلامی هم چنین است. کیست که بگوید ظلم و تبعیض اسلامی؟ برادری و برابری اسلام و همینطور، کیست که از بیگانگی و نابرابری اسلام سخن بگوید؟ در عین حال، هیچگاه نبوده است که مسلمانان از نظامی بر پایه برابری و برادری واقعی اقتصادی و اجتماعی برخوردار باشند.

خواهید گفت: «حکومت‌ها فاسد بوده‌اند و جبار و غیراسلامی» بسیار خوب، اما فقه اسلامی که بر پایه عقل و قرآن و سنت پیامبر و اجماع علمای اسلام استوار شده است، چه؟ در کجای این فقه زمین‌داری و سرمایه‌داری و حتی برده‌داری تحریم یا حتی تحدید شده است؟ فقه در دوران فتودالیه توانست خود را با منافع خان‌های بزرگ و اشراف زمین‌دار و برده‌دار تطبیق دهد و استثمار غیرانسانی میلیون‌ها دهقان و برده را توجیه نماید و در دوران توسعه شهرها و رشد بورژوازی و بازار، از سودجویی پول‌پرستی که ثمره رنج کشاورز روستاها و کارگر و صنعتکار دستی شهرها را به ثمن

بخس می‌خريد و به بهای پدرش به مصرف‌کننده‌های شهر و روستا می‌فروخت و بی‌آنکه خودکاری کند، با «جادوی پول» و «بازی بازار» و زرنگی شیطانی «کسب بیکار»، سیمای مقدس یک «حاجی آقا» بسازد، که «حبیب خدا» هست و واسطه رزق بندگان خدا! و امروز نیز از یک «اوناسیس» ختنه‌شده‌ای که «سهم» او را هم پیردازد به سادگی می‌تواند یک متشرع صالح و خیرِ خلق کند که به خاطر نیت پاکی که داشته و لقمه طیبه‌ای که نطفه‌اش را در رحم مطهره‌ای بسته، منظور نظر لطف الهی شده و با حکمت بالغه‌اش که بر بندگان خدا مجهول است او را متنعم به نعم خویش کرده و روزی هزاران خانواده را در کف با کفایت او قرار داده و از طریق خیرات و مبرات و باقیات الصالحات و اطعام فقرا و دستگیری مساکین و بنای مسجد و نوازش اهل علم و کمک به سادات، خیر دنیا و آخرت را برای خود و ارواح اسلاف و آینده اخلافش کسب کرده است! خواهید گفت: «این فقه اهل سنت است که چون به حکومت‌ها وابسته بوده است، طبیعتاً، مدافع طبقه حاکم - یعنی اعیان و اشراف و ارباب - شده است، طبقه‌ای که تکیه‌گاه قدرت حکام بوده و روحانیت و سلطنت دو بازوی وی به شمار می‌رفته‌اند، اما فقه شیعه چنین نیست، شیعه چون همیشه در برابر حکومت‌های اسلام رسمی جبهه‌گیری داشته و از قید و بندهای سیاسی و دولتی آزاده بود، فقهش حامی حقوق مردم شده و هماهنگ با جبهه سیاسی‌اش، با نظام اقتصادی و طبقه اجتماعی که

رژیم حاکم را می‌ساخته و خلافت یا سلطنت مظهر آن بوده‌اند، جبهه‌ای ضد اشرافی و ضد طبقاتی دارد.»

تا پیش از صفویه، این جبهه‌گیری درست است. تشیع از آغاز اسلام- با تکیه بر عدالت و ولایت و امامت علی که نمونه برابری و مظهر خصومت آشتی‌ناپذیر با قدرت‌طلبی و سرمایه‌داری و بهره‌کشی و ظلم و جوهر ناب تقوای انسانی و اقتصادی و عدل قاطع و خشن و دفاع از طبقات مظلوم و ملتهای محروم در نظام خلافت اسلامی است- نماینده اسلام انقلابی و مردمی و ضد طبقاتی بود و اسلام که پس از پیامبر، گرایش به راست را آغاز کرد، تا جایی که با پیروزی عثمان و بالاخره استیلای معاویه، نظام اقتصادی و فرهنگی و اخلاقی اشرافیت جاهلی بر اسلام مستولی شد، اشرافیتی که پس از اسلام، به نام «خلافت محمد»، خلیفه خسرو ایران و سزار روم بود و جاهلیتی که پس از آشنایی با کسرویّت و قیصریّت، متمدّن و مدرن هم شده بود! و به جای بت هبل، قرآن را هم بر سر دست گرفته بود، نیرویی که در برابر این جریان به مقاومت فکری، سیاسی و حتی مسلحانه می‌پرداخت، تشیع بود و گروهی که نخستین بار علیه شکل گرفتن آرام و رندانه اشرافیت قبایلی، طبقاتی، نژادی در جامعه اسلامی فریاد هشدار و اعتراض برداشتند و تا شهادت پیش رفتند، نخستین پیروان علی از میان اصحاب راستین پیامبر بودند، اصحابی که در اسلام نه تنها «دین»، که «عدل» را نیز می‌جستند و اکنون می‌دیدند که اینان به نام «عدل الهی»، عدالت را به آسمان برده‌اند تا

در زمین از آن سخنی نرود و به آخرت منتقل کرده‌اند تا در دنیا از آن فارغ شوند و قصدشان از خدا و قرآن و نبوت و قیامت و عبادت و نماز و روزه و حج و جهاد تنها این است که ستمگران و بهره‌کشان همیشه و همه جا، از این پس، مذهبی گردند و مسلمان. خلق را همچنان ذبح کنند، اما ذبح شرعی، رو به قبله، با ذکر «بسم الله!» و چه بهتر!

و می‌دانیم که در طول هزار سال پس از آن نیز، شیعه با تکیه بر علی انقلابی و فاطمه معترض و حسین قائم و شهید، همواره در برابر «ظلمه» که «غاصبان حق» اند قدی برافراشته و سری شورش داشته و با دو شعار سیاسی و اجتماعی «امامت» و «عدالت» که معرف جهت و جبهه‌گیری نهضت خویش بوده است، هم رژیم سیاسی حکومت را نفی می‌کرده، که غصب و سلطه جبارانه بود و هم نظام اقتصادی- اجتماعی حاکم بر جامعه را که نظامی طبقاتی و ظالمانه! چنانکه در تمامی قیام‌های اصیل شیعی که به نتیجه رسیده است دو خصوصیت را می‌بینیم، یکی چهره روستایی آن را و به طور کلی تکیه‌گاه اجتماعی‌اش را که دهقانان، بردگان و ملت‌های تحت فشار و استعمار شده بوده‌اند و دیگر جهت ضدطبقاتی و ضدفئودالی آن را و همین جهت‌گیری است که همیشه از طرف دستگاه سیاسی حاکم و مبلغان و روحانیان وابسته به طبقه اشراف و زمین‌دار و نویسندگان و سیاستمداران رژیم خلافت عربی و سلطنت اشراف و خانها و خاقانهای ترک و تاتار و مغول به اتهام مزدکی‌گری متهم می‌شده است، زیرا آنان که

اسلام را چنان با منافع طبقاتی و سیاسی عجین کرده بودند که به مالکیت تقدّسی الهی و حرمتی آسمانی بخشیده بود، ناچار باید شیعیان انقلابی را که هم خلافت عربی و هم مالکیت اشرافی را رفض می کردند، رافضی بخوانند و مزدکی و حتی حشیشی!

اما، پس از صفویه همه چیزی جابجا شد، خلیفه سنی شیعه شد و فقیه شیعه سنی! پس از هزار سال قهر، با قدرت آشتی کرد و کنار تخت سلطان آستین عبا کشیده به خدمت ایستاد، و در عوض، سلطان، پس از هزار سال غصب، پای پیاده به زیارت مشهد رفت و به جای یکی روز عاشورا، دو ماه محرم و صفر را به سوگواری پرداخت و اینچنین اختلافات همه حل و فصل گردید و هزار سال تلاش و جهاد و شکنجه و شهادت در راه امامت معصوم و عدالت مظلوم، فقیه شیعه به سلطنت شاه عباس و شاه سلطان حسین رضا داد و سلطنت هم به احقیّت علی در برابر ابوبکر اعتراف کرد و به غصب فدک که حق حضرت زهرا بود اعتراض نمود و به قاتلان حسین لعن کرد و همه چیز به خوبی و خوشی پایان یافت و قضیه امامت و عدالت هم قرار شد فعلاً مسکوت بماند و موکول به ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه شود و خودش که آمد آنطور که صلاح می داند عمل خواهد کرد و به قول علامه مجلسی، تا ظهور حضرت قائم آل محمد، سلطنت در این خاندان جلیل خواهد بود!

تکلیف شیعه که معلوم شد، وضع «فقه شیعه» هم به خودی خود روشن می شود.

مسئولیت فعلی شیعه همان مسئولیت قبلی فقه سنی است.

طبیعی است که این وابستگی سیاسی به قدرت، وابستگی اجتماعی به ثروت را نیز در پی دارد، زیرا قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی دو رویه یک سکه‌اند، از این رو است که روحانیت شیعه از نظر طبقاتی نیز زندانی طبقه حاکم شد، طبقه‌ای که قدرت اقتصادی جامعه را در اختیار خویش داشت.

«می‌خواهی بدانی که او چگونه فکر می‌کند؟ اول ببین که از کجا می‌خورد» روحانیت سنی بندنافش به رحم خلیفه وصل بوده است و جفتش خلیفه است و طبیعی است که فقه او نیز در جنین قدرت پرورش یابد، و روحانیت شیعه که از خاقان بریده است، به خان وابسته است و به طبقه‌ای که «وجوهات بده» اند. آنها که مال دارند، «سهم» می‌دهند و آنها که غنیمت می‌برند، خمس می‌پردازند و به هر حال دین هم خرج دارد و خرج دین را دنیاداران می‌دهند و طبیعی است که این دو باید همدیگر را داشته باشند تا خود بمانند.

زکات را از چه می‌گیرند؟ از غلات اربعه^۱، انعام ثلاثه^۱ و نقدین^۲ یعنی زمینداران و گله‌داران و پولداران! خمس را از چه می‌گیرند؟ از سود، پس «سودمندان» حقیقتاً

^۱. گندم و جو و خرما و مویز

سودمندند! در چنین وضعی طبیعی است که «فقیه» در روستا با «خان» سروکار داشته باشد و در شهر با «حاجی»، و بدیهی است که «فقه» نیز جانب طبقه «حاجی خان» را داشته باشد.

در دوران فتودالی، شیخ وابسته قدرت خان بود و در عصر بورژوازی و بازار، پیوسته ثروت حاجی، بگذریم از آنها که، به تنهایی، «حاج شیخ» اند! چگونه می توان توقع داشت که این همبستگی نزدیک و دوسویه طبقاتی در فقه اثر نگذارد، در حالیکه می بینیم حتی در اخلاق، روحیه، حیثیت اجتماعی و رفتار طبقاتی فقیه اثری عمیق و همه جانبه گذاشته است. جامه آرایشی بلند و مجلل و اشرافی، حرکتی آرام پرابهت و موقر شاهانه، با خیلی از مریدان و همراهان مؤدب و خودباخته و توسری خورده در «خدمت» و در «رکاب» و در «محضر» و در «پی آقا» که گویی برای حاشیه نشینی و رکابداری و ایجاد کبکبه و دبدبه و طمطراق و انجام تشریفات «کور شو- دور شو» آموزش خاص دیده اند و کارگزارانی ویژه چون فانوس کش و رکابدار و حاجب و پشتکار و «آدم آقا!» (استغفرالله!) و رابطه های ویژه ای با ائمه جماعت و اهل منبر و «محترمین سرشناس» شهرها و «معنومین معتبر» بازار که در امور اجتماعی و سیاسی

^۱. گوسفند و شتر و گاو

^۲. پول و طلا و نقره

اخيراً، حتی در مسائل دینی و شرعی و علمی هم - که اظهار رأی و جبهه گیری و صدور حکم و فتوای تکفیر و امر و نهی و تصویب و تأیید آقا در باب نویسنده‌ای، محقق، نظریه‌ای، مؤسسه‌ای، کتابی، نهضتی و گروه فکری و جناح علمی‌ای را ایجاب می‌کند - معتمد و مورد وثوق و منبع خبر صدق و شاهد عدل و موجه و معتبر و «ثقه» اند... و نیز حمل فهرست درازی از عناوین و القاب و اوصاف رسمی پرطمطراق و عجیب و غریب تازه‌سازی چون «آیت‌الله» و «آیت‌الله العظمی» و «حجت‌الاسلام والمسلمین».

و کیست که اسلام را و تاریخ را از نظام‌های اجتماعی و سازمان‌های سیاسی و فرهنگ‌های طبقاتی را بیش و کم بشناسد و آداب و رسوم و تشریفات و اخلاق درباری و فرهنگ خاص طبقاتی و رفتار ویژه اشرافی را با صراحت و وقاحت در این دستگاه نبیند. چنین رفتار پر از قید و بند و تشریفات و احترامات و این همه آداب و رسوم و آن همه عناوین و القاب دهان‌پرکن و چشم‌خیره‌کن و بی‌معنی تشریفاتی که یک آدم عادی از شنیدنش شاخ در می‌آورد و اگر یکی از اصحاب پیغمبر می‌شنید سرش سوت می‌کشید، در مقایسه با «ادب اسلامی» و فرهنگ اجتماعی و رفتار جمعی پیامبر و خاندانش و یارانش همان اندازه شباهت دارد که زندگی اخلاق و آداب محمد با محمدشاه، حسین با شاه سلطان حسین، فاطمه زهرا زنی مظهر مبارزه، رنج، فقر، کار بدنی و مسئولیت سخت و سنگین هم‌رزمی و هم‌سری با مردی که روزگار از تحملش

عاجز بود با ملکه ماری آنتوانت شهبانوی فرانسوی و یا خاتون ملکه مادر ناصرالدین شاه، خانه گلین پیامبر در گوشه مسجد مدینه با کاخ هزار و یک شب بغداد.

«سنت پیغمبر» یعنی چه؟ مکتب عترت و ولایت اهل بیت و امامت علی یعنی چه؟

اینها حتی نوشتن کتاب یا رفتن منبر برای ابلاغ و تبلیغ و ارشاد و آگاهی مردم را هم «کسر شأن» مقام منیع خود می‌دانند و اصطلاح خاصی هم که دارند «خلافت مروّت» است! مقصودشان از «مروّت» باشکوه و پروقار و باطمأنینه و مجلّل و محترم و معزز و معنون رفتار کردن و بیرون آمدن و در میان مردم ظاهر شدن و با خلق سلوک داشتن است. مثلاً اگر کفش چسب پیوشی، تند راه بروی، لباس ساده‌تر به تن کنی، با کسی در مجلسی یا معبری بطور طبیعی و راحت حرف بزنی یا خدای نکرده غفلت کنی و بخندی یا عمامه‌ات کوچکتر از تاج آقامحمدخان قاجار باشد یا محاسنت کوتاه‌تر از ریش فتح‌علی شاه بنماید... یا تفسیر قرآن بگویی، کتاب اعتقادی بنویسی و یا العیاذ بالله برای ابلاغ حقایق اسلام و آگاه کردن مردم به منبر روی و مرتکب وعظ و ارشاد شوی و به نقل آیات و احادیث مبادرت ورزی، خلاف «مروّت» عمل کرده‌ای، چون اینگونه اعمال کار محدّثین و مفسّرین است که از «فضلا» به شمار می‌آیند، که وعاظ و منبری‌ها و روضه‌خوانها و قاری‌ها و نوحه‌خوان‌ها یابند که با «جهال» و «عوام کالانعام، بل هم اضل» سر و کار دارند و در شأن علما نیست. تنها رابطه‌ای که علما عظام و کرام با

مردم دارند پیشنمازی است که «عین مروّت» است و کار اصلی‌شان برای جامعه «رساله علمیّه» است که آن را هم نباید مستقیماً خودشان بنویسند، بلکه مجموعه سؤالاتی است درباره طهارت و نجاست و حیض و نفاس و اقسام و اشکال غسل و جداول لگاریتم شکّیات نماز و احکام خمس و زکات و نکاح و ارث و از این قبیل مسائل فرعی فردی تکراری که مطرح شده است و یکی از «اطرافیان آقا» جواب آنها را داده است و آقا در آخر تأیید فرموده‌اند که «این رساله مطابق است با فتوا*...»

و پیغمبر را می‌بینی و در کنارش علی را، کفشی چکمه مانند که با ریسمان‌هایی از موی بز بر ساق پا پیچیده و جامه‌ای تنگ از پشم شتر یا کرباس کتان به تن چسبیده و کلاهی دو گوش (قلنسوه) بر سر نهاده و با سر و روی خاک‌آلود و شمشیری به خون آغشته از سفری جنگی به شهر بازمی‌گردند و به خانه می‌آیند و شمشیرهایشان را به همسرانشان می‌دهند که: «بشوی»!

پیامبر را می‌بینی که با نفرتی غلیظ از جامه‌ها و ریش‌های بلند و ادا و اطوارهای اشرافی که آنان را از دیگر خلق خدا، چوپانان و نخلکاران و توده‌های خرده‌پا و خانواده‌ها و طایفه‌های بی‌شکوه و زخم‌تکش و بی‌حسب و نسب متمایز می‌سازد، ریشش را در مشت می‌گیرد و اعلام می‌کند که: «هرچه از یک مشت بیرون ماند در آتش است». فرمان می‌دهد که دامن‌ها را از زانو کوتاه‌تر بگیرید و آستین‌ها را از نیمه

ساق بلندتر نکنید تا در چشمها سبک جلوه کنید، آرایش و لباسی که غلامان، خدمتگزاران، بی‌سر و پاهای جامعه، افراد زحمتکش و کشاورزان و گوسفندداران و توده عادی و مردم طبقات پایین و بی‌تشخیص داشتند.

و خود، می‌کوشید هرچه بیشتر ارزشهای اشرافی و آداب و رسوم و سلوک طبقات و «خانواده‌ها و گروههای ممتاز و زبده و «متشخص» و «معنون» و «محترم» و «اصیل» و «شریف» و استخوان‌دار و مالامال از «اصل و نسب» و «تیره و تبار» را به قول شاعر: ...* همه را به عمد و در پیش چشم همگان در شکند و خود را با آنها بیگانه و از آنها بیزار نشان دهد و هرچه بیشتر از فرهنگ و آداب و ارزش‌ها و روش‌های اشرافی طبقات بالا بریده و دور گردد و خود را با توده‌های محروم و محکوم و فاقد فخر و کرامت طبقاتی و نژادی و اجتماعی در آمیزد و با آنان شبیه گردد.

با چنین لباسی و آرایشی از خانه بیرون می‌آید، گروهی با او همراه بودند و به چشم یک پیامبر بزرگ، یک مافوق انسان، یک شخصیت عجیب در او می‌نگریستند و او، در مسیر خود ناگهان به گروهی از بچه‌ها بر می‌خورد که در کوچه با هم بازی می‌کردند، نه تنها از هول و هیبت او نمی‌گریختند و یا به دیوار کوچه لرزان و مؤدب نمی‌چسبیدند، که با آنها همساز می‌شد، و هم‌بازی، مدتها سر در دنبال هم می‌کردند، نوادگان خودش نیز غالباً در میان آنها دیده می‌شدند، با سادگی و بی‌ریایی شگفتی در

پی‌شان می‌دوید تا به چنگشان آورد و آنها به شوخی از او می‌گریختند، گاه آنها را صید می‌کرد و بر دوش می‌گرفت و شیوه یک بابای مهربان، یک عموی خوب نوازش می‌نمود، شخصیت‌های بزرگ بر اسب یا شتر می‌نشستند، استر و بخصوص الاغ مرکب مردم متوسط و طبقات پست و آدم‌های زحمتکش بود، اما مرکب و- او که خود چوپانی یتیم و گرسنه و بی‌پناه بود اکنون مبعوث شده است تا شرافت را به معنای دیگری به زمان بفهماند و اشرافیت بلال را جانشین اشرافیت ابوسفیان سازد- استر و الاغ بود.

علی است که خبر می‌دهد که او بر الاغ سوار می‌شد، آنهم الاغ برهنه! و غالباً یکی را هم پشت خود سوار می‌کرد. خلافت مروّت را بین! این کیست که با پای تابه و دامن کوتاه و سبک و آستین‌های نیم‌ساق و کلاه دو گوش دو پشته بر خر برهنه سوار می‌شود و توی کوچه و بازار شهر می‌گردد. گاهی او را می‌بینند که کنار راهی به مسکینی، غریبه‌ای، صحراگردی که به شهر آمده یا فعله‌ای بی‌خانمان که خسته از کار بر خاک نشسته و به دیوار کوچه لم داده بر می‌خورد، به سراغش می‌رود، کنارش می‌نشیند، با او آشنا می‌شود، از حالش و کارش و سرگذشتش، صمیمانه و خودمانی پرس و جو می‌کند، با هم انس می‌گیرند، مرد، این چنین رفیقی، هم‌صحبتی، آشنای خوب و مهربانی پیدا می‌کند و مدتها با او به گفتگو و درد دل می‌پردازد و دلش باز می‌شود و خوشش می‌آید که این تازه آشنای ناشناس در نهارش که یک دو گرده نان

آب زده است یا دستمالی خرما و یا مشتی آرد به روغن تفت داده شریک سازد و او نیز که شاهنشاه پارس و امپراطور روم را بر تخت‌های مرصعشان از هول نام خویش می‌لرزاند و با تولدش کاخ مدائن شکست برداشته و آتشکده فارس خاموش شده است، اینک چه کیفی می‌کند که در کنار کوچه بر خاک چمباتمه زده و بر سر سفره این «شریف» در این «مدینه شگفت» مهمان شده است! اما وی که بیش از هر کس حق‌گزار است، این دوست تازه‌ای را که یافته و با او هم‌نمک شده است، شب در سرای خویش مهمان می‌کند. سرای او اتاق گلینی است فرش شده از ماسه‌های نرم صحرا و صحن سرایش، مسجد!

امشب، پس از چند ماه، یاران او خواهند دید که از خانه محمد دودی بر می‌آید، نشانه آنکه امشب در سرای پیشوای این امت پختنی دارند!^۱ در این «مدینه نور»، «مدینه پاک»، بر ویرانه همه تمدن‌های بزرگ اما تاریک و پلید، این «چوپان امی انقلابی»، تمدنی از گونه دیگر بنیاد کرده بود، با اشرافیتی بر گونه دیگر، و نظام طبقاتی وارونه همه نظام‌ها، اشراف این امت، سلمان است: غریبه‌ای فراری، ابوذر: صحراگردی بدوی، بلال: برده‌ای حبشی، سالم: غلام سابق حذیفه که در قبا پیشاپیش همه اشراف قریش

^۱ ابوهریره می‌گوید: "ماهها گذشت و از خانه رسول الله دودی بلند نمی‌شد. غذای پختنی او هم که آن را دوست می‌داشت..."، آردی که با روغن و خرما خمیر شده بود و تفت خورده بود.

مکه و رجال مدینه نماز می گزارد و در مدینه، پیامبر که به سفر می رود، فقیر نابینای شهر به جای او در محراب مسجدالنبی می ایستد.

راست است، او رفتار و کرداری برده وار دارد و بدان می بالد، فخر و کرامت اکنون بر اینگونه است، انقلاب در ارزش ها!

و این است که امام جعفر صادق - صادق آل محمد - که او را خوبتر از آنها که از او دم می زنند می شناسد، بدینگونه محمد را توصیف می کند و تجلیل: «کان رسول الله یجلس جلوس العبد، و یأکل اکل العبد و یعلم انه العبد»!

آنکه رسالت خدا را بر دوش داشت، نشست و برخاستی چون نشست و برخاست یک بنده داشت و خورد و خوابی چون خورد و خواب یک بنده، و اساساً آگاه بود که به راستی یک بنده است!

با توده عامی عرب، با جوانان شهر می نشست و در خطرترین مسائل سیاسی و نظامی مشورت می کرد، از آنها نظر می خواست، نظر خود را هم می گفت و مردم را به گونه ای بار آورده بود که در برابر عظمت او در خود احساس حقارت نکنند، نظر

مخالف خود را ابراز کنند، رأی می‌گرفت، گاهی خود در اقلیت می‌ماند، با این همه، تسلیم رأی اکثریت می‌شد.^۱

در بدر، سربازی گمنام موضع‌گیری نظامی او را نپسندید و مخالفت کرد. دلایل او را گوش کرد و قبول نمود و جبهه‌گیری سپاه را طبق نظر او عوض کرد. به سراغ کاروان ابوسفیان بیرون رفته بود، با سیصد و سیزده تن. کاروان ابوسفیان در برد و به جای آن سپاهی مجهز به سراغ پیامبر فرستاده بود. دوست داشت با همین گروه اندک با دشمن پیکار کند. اما سپاه او از کور و کرهای بی‌چون و چرا و مأموران معذور تشکیل شده بود، انجمن کرد، نه تنها با افسران ارشد، بلکه با تمامی نفرات، نظر خود را گفت، از همگی نظر خواست، همه حرفهایشان را زدند، همگی بر جنگ تصمیم گرفتند، به جنگ برخاست.

در خندق، با جناحی از دشمن که جبهه متحدی از قبایل و جناح‌های گوناگون تشکیل داده بود (غطفانی‌ها) وارد مذاکره‌ای پنهانی شد و قرار و مدار مخفی بست که یک سوم خرمای مدینه را بگیرند و بروند، آنها هم قبول کردند. رهبران طوایف مدینه که فدائیان جانباز مؤمن وی بودند قبول نکردند، و گفتند که این برای ما ننگ است،

^۱. نمونه اش جنگ احد که تسلیم رأی اکثریت شد که خلاف رأی خودش بود و با اینکه شکست خورد، مخالفان را سرزنش نکرد که نگفتم؟

جز به معامله یا بخشش هرگز بیگانه از ما خرمایی نگرفته بود، اکنون که تو را یافته‌ایم و اسلام را، چگونه به اینها باج بدهیم، نمی‌کنیم، و او- بی‌آنکه به جلالت مآبی‌اش برخورد- نگفت که چون من گفتم باید چنین شود، نظرش را بر پیروانش دیکته نمی‌کرد، دیکتاتور نبود، به سادگی گفت: خرمای مدینه مال شما است، بنابر این حق شما است که درباره آن تصمیم بگیرید، اگر راضی نیستند حق دارید که ندهید، پیش‌نویس قرارداد پیغمبر را پاره کردند.

او را چندان دوست داشتند و به او عشقی همراه با ایمان می‌ورزیدند که همواره از خطر پرستش خویش بر آنان بیمناک بود و با آن مبارزه می‌کرد با این همه، پیروانش، حتی مردم عادی و گمنام چنان آزادانه و گستاخانه و ساده و بی‌هیچ آداب و تربیتی با وی رفتار می‌کردند، معاشرت داشتند، گفتگو می‌کردند، انتقاد می‌نمودند و حتی اعتراض و مخالفت که در مغز ما که در فرهنگ و اخلاق و سلوک درباری و خانجانی و نظام طبقاتی و اشرافی بار آمده‌ایم و بینش اسلامی و روحیه دینی‌مان نیز بدان آلوده شده و با آن خو کرده است و روحانیت ما نیز خلق و خوی سلطنت گرفته است، نمی‌گنجد و نمی‌توانیم آن را باور کنیم و یا جز به بی‌ادبی و گستاخی و بی‌تربیتی و توحش نسبت دهیم و این طبیعی است، چه ادب و تربیت و تمدن ما اشرافی و طبقاتی است و لاجرم تشریفاتی و مالا مال تعارف و تملق و ریا و تظاهر و چرب‌زبانی و*...

و حصیر زیر پای علی که ایران ایالتی از قلمرو پهناور قدرتش بود با فرش بهارستان در کاخ شاه ساسانی*...

علامه مجلسی- امام اول تشیع صفوی- برای آنکه نام شاه را به قلم آورد، از چند صفحه پیش دورخیز می‌کند تا میدان وسیعی برای جولان نبوغ و دانش و ذوق خارق‌العاده‌اش در خلق تعبیرهای هنرمندانه و صنعت سازهای ادیبانه و ابداعات فیلسوفانه و اختراعات حکیمانه و نازک‌اندیشی‌های شاعرانه و ریختن انبوهی از آیات قرآن و روایات پیغمبر و «قیمتی در لفظ علی» در پای شاه سلطان حسین در پیش داشته باشد و آنگاه زنجیری طولانی از عناوین و القاب و اوصاف محیرالعقول آغاز می‌شود که برای پیدا کردن اسم اصلی شاه از آن باید مدت‌ها سرگردان شوی.^۱

حضرت مستطاب...* روحانی بزرگ عصر محمدشاه قاجار کتاب کوچکی به نام «عقاید الشیعه» نوشته است که خدا کند به دست هیچ ذی‌شعوری نیفتد. خلاصه‌ای از مقدمه این کتاب اعتقادی شیعی آن هم به قلم یک روحانی نایب امام و وارث فرهنگ اسلام انقلابی و مردمی که حکومت ابوبکر و عمر بن عبدالعزیز را انحرافی می‌داند و

^۱. مقدمه زادالمعاد مجلسی که کتاب دعا! است را بخوانید و اگر توانستید جلو خنده و چریه تان را بگیرید.

فقط امام معصوم را به عنوان حاکم قبول دارد و شعارش امامت و عدالت است و «ولایت علی» را تنها رژیم اسلامی و قانونی می‌شمارد، این است *...:

مقایسه کنید با نامه‌هایی که عمال و اصحاب پیغمبر به شخص وی - به عنوان هم پیامبر خدا و پیشوای جامعه خویش - می‌نوشتند.

و نیز نامه‌های متعددی که شخص پیامبر به بزرگترین امپراتوران و پادشاهان جهان عصر خویش نوشته است.

می‌بینیم که آخوند این چنین به حاجی خان وابسته است، اما حاجی خان نیز به آخوند محتاج است

در یک جامعه اسلامی، یک عمر زراندوزی باید توجیه شرعی داشته باشد، در میان پیروان علی، داشتن کاخ سبز معاویه‌ای باید موجه گردد، اسلام محمد را داشتن و تسلیم ابوجهل بودن، به خاطر حسین گریستن و با یزید دست داشتن، هم‌کیش ابوذر بودن و همچون عبدالرحمن عوف زندگی کردن احتیاج به یافتن حیل‌های فقهی و بافتن کلاهی شرعی دارد.

اینها در بازار اقتصاد درسش را آموخته‌اند. زمینی را غصب می‌کنند و سپس، با توطئه‌ای اداری و به کمک مشاوران حقوقی و کارمندان دارایی، کاری می‌کنند که

بتوانند هر سال مالیات قانونی آن را به دولت پردازند ارائه برگ‌های رسمی مالیاتی حق مالکیت آنان را بر این زمین اثبات می‌کند. دولت که مالیات این مالک را از من قبول کرده است، مالکیت مرا بر این ملک قائل بوده است.

با خدا هم می‌توان اینچنین معامله کرد. یک عمر در بازار چاییده‌ام و به جان خلق افتاده‌ام و گنج قارونی نهاده‌ام. مردم به شک در آن می‌نگرند، فرزندانم مرا خونخوار خلق می‌بینند، دل خودم هم چرکین است، آخر عمر است و سرزنش خلق از یک سو و نهیب مرگ از سویی دیگر مرا نگران دارد، بنگاه‌هایی هست که «مال صاف می‌کنند» و دلال‌هایی که زمین‌های دو نبش و مرغوب بهشت را به فروش می‌رسانند و حتی غرفه‌های خاص پیامبر و امام و شهدای بدر و احد و کربلا را از اینجا برایت رزرو می‌کنند. مگه‌ای می‌روی و مالیات استطاعت را از گردنت می‌اندازی، حساب مالت را در محضر آقا می‌کنی و سهم ایشان را می‌پردازی و رسید می‌گیری. این رسید خود، سند شرعی مالکیت تو است و اموالت، دیگر چه غم داری؟ اکنون پس از نیم قرن مکیدن خون، معصوم شدی، درست مثل لحظه‌ای که از مادر متولد شدی، تولدی دیگر! اینچنین «استخوان سبک می‌کنی»!

حمام سونای مذهبی این است

ایدئولوژی و نظام یا سیستم یا عقاید و احکام

احکام باید بر اساس ایدئولوژی بنا گردد، چه، ایدئولوژی روح و فلسفه و هدف وضع احکام است.

ایدئولوژی ثابت است چه، عبارت است از شناخت جهان و انسان و ایده‌آل‌ها. اجتهاد و تکامل در آن وجود دارد (تقفه در دین) اما در مسیر تغییر یا تصحیح یک تکمیل ذهنیت نه عینیت که قابل تغییر نیست، اما احکام یا سیستم بر دو گونه است، آن بخش که مربوط به رابطه انسان و جهان است لایتغیر است (نماز، روزه، حج...) اما آن بخش که به تنظیم روابط اجتماعی - اقتصادی و رفتار و سنن گروهی است، از آن رو که به شکل زندگی اجتماعی و اقتصادی مربوط است و زندگی و اجتماع خود متغیر است، باید تغییر کند. این تغییر بر اساس تغییر واقعیت‌ها که موضوع آنند صورت می‌گیرد اما مقید به جهت‌گیری و تعهد در قبال ایدئولوژی.

طهارت یک ایده است، اما شکل تطهیر بر حسب پیشرفت فنی، اقتصادی و سنت‌ها و شرایط محیطی متغیر است.

در حقیقت، حکم یا قانون، شکل مادی از یک حقیقت اعتقادی است یا وسیله تحقق آن و گاه در اثر تغییر شرایط، یک شکل یا وسیله و محتوای نخستین آن در تضاد قرار می‌گیرد و یا لااقل با آن بیگانه می‌شود و یا تحقق آن را کند و یا ناقص می‌سازد.

چنانکه شکل سنتی اطعام مساکین که وسیله‌ای برای مبارزه با فقر بود، در شرایط یک مبارزه اجتماعی و طبقاتی به سود محرومان، وسیله‌ای برای تحکیم فقر و مانعی در راه نجات محرومان می‌گردد.

همچنانکه ایدئولوژی اسلام تحت تأثیر مکتب‌های فلسفی و صوفیانه و مذهبی و علمی قرون گذشته قرار گرفته و بر اساس بینش و روح فرهنگی حاکم بر جهان قدیم تطبیق یافته و (خود را) متناسب کرده است، فقه اسلامی نیز تحت تأثیر نظام طبقاتی و شکل تولید و توزیع اقتصادی فئودالیت و بورژوازی تجاری قدیم شکل گرفته و توسعه یافته است و سپس در نظر فقهای ما، چون فقه، اسلامی است، در همان قالب‌های قدیم، به نام خلود منجمد گشته و تثبیت شده است.

مبادله، مزارعه، مضاربه، اجاره، مرابحه، ربا، موارد زکات، خمس... معاملات، مکاسب... همه اشکال سنتی اقتصاد زارعی و بازاری قدیم است که فقه اسلامی خود را با آنها منطبق ساخته و در آن اشکال محبوس شده است و منحصر، اسلام که در آغاز پیروانش گروهی انقلابی بودند که در آن مرد فکر و مرد حرف و مرد تشریفات و مرد عمل و مرد مبارزه از هم تفکیک نبودند، بعدها که امت به اجتماع بدل شد و جامعه مثل همیشه طبقاتی شد، طبیعتاً طبقه‌ای هم به نام روحانیت رسمی در بخش حاکم بر جامعه شکل گرفت که نقش مشابهی با طبقه روحانیت دیگر مذاهب در دیگر جوامع به

عهده گرفت و آن توجیه وضع موجود و تفسیر عقاید و تدوین احکام به سود طبقات بالا و در برابر طبقات محروم بود.

قاعده «تسلیط» به صورت پایه اساسی مالکیت خصوصی به نفع سرمایه‌دار برای ممنوع کردن طبقات نادار تعبیر شد، و پاسخی به اعتراض وی که چرا او دارد؟ حصاری شد مقدّس بر گرد زمین زمیندار و انبار انباردار، کیسه زر و سیم پولدار. در حالیکه این قاعده اگر درد دست فقیه متعهد وابسته به طبقه محروم در آید تیغ برانی می‌شود در دست برده و دهقان و کارگر تا ارزش اضافی یا سود کالایی را که تولید کرده است و سرمایه‌دار به نام بهره مالکانه می‌رباید، در حالیکه مال کارگر و دهقان است، پس بگیرد. الناس در نظام حاکم مقصود مالدار است.

بزرگترین کاری که فقهای نظام طبقاتی گذشته کرده‌اند توجیه راست‌گرایانه احکام و احادیث و آیات است و رندانه‌ترین شاهکاری که در این زمینه کرده‌اند این است که در میان این آیات و احادیث و احکام که به مسأله اقتصاد مربوط می‌شده است، آنچه را می‌توانستند به سود طبقه دارا تفسیر و توجیه کنند (مثل قاعده تسلیط)، یک اصل حقوقی و قانون فقهی کرده‌اند و پایه استنباط و اجتهاد و فتاوی مثل حدیث الناس مسلطون علی اموالهم که آن را به نفع مالدار تفسیر کرده‌اند و در برابر بی‌مال، و به صورت «قاعده تسلیط» در آورده‌اند. و آنچه را از آن همه آیات و روایات و قصص

قرآن و اعمال پیغمبر و امام و اصحاب در نفی سرمایه‌داری و مال‌دوستی و زراندوزی و اثبات برابری و رد مالکیت فردی و طرد سودپرستی و محکومیت نفع پول و بیان اصل تعلق محصول به کار... آمده و تکرار و تأکید شده است به صورت «امر ارشادی» یعنی پند و اندرز در آورده‌اند و مطالب اخلاقی، و نگذاشته‌اند وارد فقه شوند و وارد اخلاقیات اسلامی کرده‌اند، اصول اقتصادی که به نفع طبقه حاکم قابل تأویل و تفسیر بوده، احکام فقهی شده است و قوانین علمی و اوامر مولوی، اصول اقتصادی که به نفع طبقه محکوم و محروم بوده، ارزش‌های اخلاقی شده و مبانی معنوی و اوامر ارشادی، مثل الذین یکنزون الذهب والفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم... یا الهیکم التکاثر، یا ویل لکل...

این همه آیات و حتی سوره‌های مستقل علیه سرمایه‌داران و سرمایه‌داری شده موضوع انشا و سوژه منبر و مسائل اخلاقی نظری در مبحث خیر و شر، و آن حدیث تنها شده است اُسِّ اساس فقه، آنچه به سود استثمارشده‌ها بوده برده‌اند بالای منبر، یعنی پا در هوا، آنچه به سود استثمارگران بوده، آورده‌اند پایین و در روی زمین و متن زندگی پیاده کرده‌اند! جل الخالق!

و مکروا و مکرالله والله خیر الماکرین

آنها برای این دنیا و اینها برای آخرت، روز قیامت!

راه دیگر، توسعه بخشیدن به مفهوم اصولی است که به سود دارندگان توجیه شده است مثل تسلیط، و برعکس تنگ کردن و پست کردن و ناچیز کردن و محدود و منحصر کردن مفهوم اصولی است که به سود نادرها بوده است و زیان دارها مثل قاعده لا ضرر و لا ضرار که موردش در همان حدود، آن درخت است که مزاحم خانه و خانواده‌ای بود: مردی درختی داشت که برای سرکشی آن، از تنها راهی که از خانه دیگری می‌گذشت وارد می‌شد و مزاحم زن و بچه‌های صاحبخانه بود و پیغمبر صاحب درخت را بر اساس شکایت صاحبخانه تذکر داد که مزاحم نشود، صاحب درخت به عذر قاعده تسلیط قبول نکرد و پیغمبر فرمود درخت را کنند و پیشش انداختند. همین، اگر مالکیت بر یک شیء موجب زیان وارد آوردن بر دیگری شود، مالکیتی با مالکیت دیگر معارض افتد.

و از این قاعده نفی مطلق استثمار کردن و استثمار شدن را استنباط نکرده‌اند، و حتی اعم از آن، هرگونه تجاوز به حقوق انسانی را - سیاسی، اقتصادی، فکری و شأنی.

راه دیگر، که قاعده‌ای آنچنان بود که به هیچ وجه به سود طبقه حاکم قابل تأویل و توجیه نبود، امکان تحدید حدود معنی و مصداق آن هم نبوده، چنان صریح و قاطع و شدید بوده که هیچ راهی نداشته و مورد احتیاج طبقه مالک بوده و پولدارها، و به زیان استثمار نیروی کار به وسیله پول، ناچار به تنها چاره‌ای که وجود داشته متوسل می‌شدند

و آن، کلاه گذاشتن سر خدا بوده است، خیلی صاف و پوست کنده، هر چند وقیح و احمقانه، و آن دست کاری در فرم بوده برای تغییر عنوان، مثل ربا که جنگ علیه خدا با یک دستمال، یا یک سیر نمک به صلح و رضایت و حتی ثواب بدل می شده است! و از این قبیل است: دست گردان، صلح دروغین.

علت این همه، یک چیز بوده است، وابستگی طبقاتی روحانیت به طبقات حاکم، در سنی وابستگی به هیأت حاکمه، در شیعه وابستگی به طبقه حاکم، او همدست و مأمور حکومت بوده و این از طریق طبقه پولدار تغذیه می کرده است، طبقه ای که به او هم در قبال غارت مردم، استثمار دهقان و کارگر و برده، و ستم بر مصرف کننده، سهمی می داده است، و نام این هم «سهم امام»! چه اصطلاح مشکوک و بدی! سهم! خلیفه به نام جانشین رسول می گرفت و این به نام نایب امام. کارگر و دهقان و فقیری که خونسش را مکیده شده، نه چیزی داشته که زکاتش را بدهد و نه سودی برده که خمسش را بپردازد، برای او اسلام خلیفه رسول و اسلام نایب امام هم چیزی ندارد که بدهد، محرومان به این مقامات مقدس و فقیهان مجلل عرض ارادت می کرده اند و دست می بوسیده اند و ابراز احساسات خشک و خالی، اینان هم در عوض به محرومان نصیحت می کرده اند و پند و اندرز و دعوت به صبر و قناعت و مژده های خشک و خالی که سر پل صراط حقّت را می گیری و در بهشت عدن خانه و خوراک و نعمت و راحت می یابی، به شرطی که در این دنیا، خرمن را که انبار ارباب می بری، با وسواس و

احتیاط دینی، خوشه‌ای از بهره مالکانه‌اش وارد طعامت نشود که هم لقمه‌ات حرام می‌شود و هم نطفه‌ات و هم نمازت باطل است و هم روزه‌ات و تمام وجودت نجس می‌شود و هم در دنیا برکت از میان می‌رود و هم در آخرت رحمت نصیب نمی‌شود چون: الناس مسلطون علی اموالهم!

مدیر کارخانه‌ای که مقدّس بود، سرایدار را از اینکه در باغچه کارخانه کمی سبزی خوردن کاشته بود منع می‌کرد که سهامداران راضی نیستند.

و عجباً که فرمان صریح و قاطع و روشن پیغمبر که «الزرع للزراع و لو کان غاصباً» به کلی فراموش شده است، چون این فرمان را هیچ کار نمی‌توان کرد. نه به نفع مالک می‌توان توجیه کرد، نه به ضرر مردم می‌توان تحدید کرد و تصغیر، نه می‌توان کلاه شرعی سر خدا گذاشت، و نه حتی طرز بیان جوری است که بشود جزء مطالب اخلاقی اسلامی جا زد و از کارش انداخت. هیچ راهی ندارد، یک حکم است آن هم به صورت خبری، که شدیدتر است، آن هم راجع به یک مسأله صددرصد اقتصادی و آن هم با قید «ولو کان غاصباً» تعبیرات هم ساده و عادی است و راهی برای تأویل و توجیه فلسفی و اخلاقی و معنوی و روحی و اخروی نیست، باید گذاشت لای سبیل. چیز کوچکی هم نیست، تمام نظام اقتصادی را فرا می‌گیرد و رابطه سرمایه و کار و کالا و سود را در مسیر تولید معین می‌کند، خطرناک است. همه رشته‌ها را پنبه می‌کند، شتر

دیدنی ندیدی. ما مجبوریم آنچه روایت نقل می‌کنیم راست باشد، مجبور نیستیم آنچه روایت راست است نقل کنیم. دروغ را نگفتن واجب است، راست گفتن که واجب نیست، این هم آخرین علاج، وقتی اصلی در اسلام هست که به زیان مالدار است و به سود زحمتکش و هیچ کارش هم نمی‌توان کرد، تنها کاری که می‌توان کرد این است که فراموشش کنیم، اصلاً طرحش نکنیم.

فراموش کردن و فراموشاندن هم یک راه است.

اصل - فقه اقتصادی را باید بر اساس بینش اقتصادی اسلام فهمید، استنباط و اجتهاد کرد و یا فتاوی و مقررات آن را نقد کرد، فقه اقتصادی باید بر بینش اقتصادی منطبق باشد. اساساً این یک قاعده عقلی و بدیهی است که قوانین تحقق عملی و خارجی مفاهیم و اصول و آرمان‌ها و مقاصد اعتقادی است. اول فلسفه سیاسی یک انقلاب یا نهضت مطرح می‌شود، و براساس آن است و برای تحقق آن است که قانون اساسی آن تدوین می‌شود. قوانین اساسی را بدون فهم فلسفه سیاسی نمی‌توان فهمید، نمی‌توان نقد و تنقید و تأیید و بررسی کرد، یا تدوین نمود. بدون آن اساساً معنی ندارد. ابتدا فلسفه انسان و حقوق بشر مطرح می‌شود و سپس قوانین مدنی و جزایی و جنایی و قضایی... تدوین می‌گردد. آنچه قوانین جزایی و حقوق مدنی را در فرانسه با آفریقای جنوبی،

عربستان سعودی، با رم قرون وسطی، با آتن قدیم یا شوروی یا هند متمایز می‌کند، فلسفه حقوق است که بر اصالت فرد، اصالت نژاد، اصالت مذهب، اصالت قوم، اصالت طبقه... استوار است.

و اما بینش یا فلسفه اقتصادی نیز خود بر اساس جهان‌بینی و ایدئولوژی منطبق است. بنابر این زیربنای فکری یک مکتب جهان‌بینی و ایدئولوژی آن است، سپس در مسیر آن و منطبق بر آن، فلسفه انسان‌شناسی و فلسفه زندگی و بر اساس آن، فلسفه اقتصادی و بر اساس آن، نظام مالی و قوانین مالکیت و تولید و توزیع و رابطه میان فکر و کار و سرمایه ثابت و سرمایه متغیر و کار جمعی و فردی و...

متأسفانه ما وقتی از اقتصاد اسلام صحبت می‌کنیم، فقط احکام مالکیت و قوانین فقهی را مورد بررسی قرار می‌دهیم. بنابر این برای بررسی نظام اقتصادی، قبلاً باید فلسفه اقتصادی اسلام را جست و برای فهم فلسفه اقتصادی اسلام، فلسفه جهان‌بینی و انسان‌شناسی اسلام یا ایدئولوژی آن را شناخت.

بنابر این، زیربنای اساسی، توحید است (جهان‌بینی) و سپس توحید نژادی است (انسان‌شناسی).

سپس فلسفه اقتصادی اسلام:

۱- تمامی منابع تولید و مواد طبیعی قابل تولید و مصرف در طبیعت، برکاتی است که برای «تمام مردم» آفریده شده است. به وسیله خدای تمامی مردم.

«هو الذی انزل من السما ماء لکم منه شراب و منه شجر فیه تسیمون. ینبت لکم به الزرع و الزيتون و النخیل و الاعناب و من کل الثمرات. ان فی ذلک لایه لقوم یتفکرون» (نحل) «و الارض بعد ذلک دحیها، اخرج منها ماءها و مرعیها، و الجبال ارسیها، متاعا لکم و لانعامکم» (نازعات)

«هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً» (بقره)

۲- ستایش و تقدیس مال و اقتصاد و زندگی مادی: من لا معاش له... انی احببت حب الخیر، المعروف، فضل من ربه و مغنم کثیره، (حتی هدف مهاجرت که عالیتین حرکت در اسلام است، رسیدن به زندگی مادی مرفه و اقتصاد پیشرفته است!)

۳- برعکس، تحقیر و تحریم دنیا! (آیا تضاد است؟ المال و البنون زینه الحیاه الدنیا- انما اموالکم و اولادکم فتنه) آیا جز این است که نفس اقتصاد در رابطه مالکیتی آن است که خیر می شود یا فتنه و شر؟ الهیکم التکاثر حتی زرتم المقایر، الذی جمع مالاً و عدده، کل لتزیل کنز، هر مالی که شب بماند بر صاحبش آتش

می‌شود! حتی فقها کنز را معین کردند که نصاب مشروع آن چند درهم بیشتر نیست. تاریخ آن را گفته است: من نظر فیه فقد عمی، و من نظر به فقد بصر.

۱- بسیاری از مواردی را که در اسلام حرمت مالکیت فردی تلقی کرده‌اند، مواردی است که در برابر سه عامل متداول- بخصوص در شبه جزیره- دزدی، غارت و غصب و برای نفی این سه عامل مطرح شده است. مثلاً در حجه‌الوداع که سفر می‌کند:

«یا ایها الناس ان دماءکم و اموالکم علیکم حرام الی ان تلقوا بربکم کحرمة یومکم هذا و کحرمة شهرکم هذا»

دفاع از حقوق مردم، حق زنده بودن و زندگی کردن مردم در برابر دزدها، غارتگران و غاصبان و آدمکشان یعنی دشمنان مردم کجا و دفاع از مالکیت فردی بر سرمایه و انحصار منابع طبیعی تولید برای استخدام مردم و استثمارشان که خود دزدی و غارت و غصب است کجا؟

۲- فرد، در مالکیت بر مال، اصاله عمل نمی‌کند، و کاله و خلافه عمل می‌کند، جانشین جمع است «آمنوا بالله و رسوله، و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه» (حدید)

پس مالکیت بر مال، بر مفهوم امروزی آن که از حقوق رم و بینش غربی آمده است، در فرهنگ ما معنی ندارد، بلکه به جای مالک، متصرف یا مباشر و عامل باید به کار برد.

بنابر این، فرد به عنوان مأمور اصلی که خدا است - رب - عمل می کند، یعنی با کار تولیدی، مواد طبیعی و خام را تبدیل به مواد مصرفی می کند تا طبق وظیفه آن را در «راه خدا» انفاق کند.

الارض لله عزوجل و لمن عمرها (مفتاح الکرامه، سید جوا عاملی ج ۷ ص ۱۰) به قول استوارت میل «بر مالک است که زمین را بهره کشی کند و ان لا يجعل موارد تنفد و با آن به گونه ای عمل کند که انگار ملک عام است که حق نگهداری آن را به وی سپرده اند».

فلسفه و حد مالکیت فردی

اسلام از «حبس مال و منبع تولید» بیزار است. [در] کتاب «جواهر الکلام» راجع به احیای موات آمده است که:

«ان بعض الفقهاء قال بان محیی الارض ینبغی ان یقتصر علی قدر کفایتہ لئلا یضیق علی الناس»

اگر استخدام نیروی کار به وسیله سرمایه برای فرد سرمایه‌دار جایز باشد چنین محدودیتی چرا؟ جز این است که همان سخن پروردن است که «مالکیت مردود است چون مخالفت مالکیت است»؟

خلق لكم ما فى الارض جميعاً (برای همه تان؟) جميعاً
و لكل امه رسول فاذا جاء رسولهم قضى بينهم بالقسط (یونس ۴۷)، طول تاریخ همه
اطوار

انى لا اضيع عمل عامل منكم من ذكر او ائى بعضكم من بعض (آل عمران ۱۹۵)
...نحن قسمنا بينهم معيشتهم فى الحيوه الدنيا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات
ليتخذ بعضهم بعضاً سخرياً (زخرف ۳۲)
مفتوح العنوه! چه بود و چه شد؟

ارتش آزادیبخش اسلامی که تمامی امت انقلابی است، به هر سرزمینی که وارد
می‌شوند تنها به آزادی سیاسی نمی‌پردازند، بلکه، آزادی اقتصادی نیز رسالتشان است.
تحقق شعار دعوتشان:

«شما را از بندگی یکدیگر به بندگی خدا می خوانیم و از جور حکام (ادیان) به عدل اسلام و از تنگی زمین (دنیا) به فراخنای آسمان (آخرت)».

کار

ابن عبد ربه اندلسی (عقد الفرید) تقسیم‌بندی دقیقی از طبقات و تیپ‌ها و راه‌های درآمد دارد:

«قد جعل الله طلب الرزق مفروضاً على الخلق كله... اهل التحصيل و النظر - من الناس - يطلبونه باحسن وجوهه من التصرف و التحرز و اهل العجز و الكسل يطلبونه باقبح وجوهه من السؤال و الاتكال و الخلائطه و الاحتیال».

و طبقه‌ای که با کار بدنی (تحصیل) و فکری (نظر)، به بهترین شکل تصرف و تحرز به دست می‌آورند، و طبقه بیکار و بی‌عار به زشت‌ترین شکل گدایی، انگلی و زرنگی کسب می‌کنند.

پیغمبر فرمود: «ما کسب رجل کسباً اُطیب من عمل یده».

پیغمبر فرمود: «من امسی کالاً من عمل یده امسی مغفوراً له» کار کفاره گناه!

پیغمبر فرمود: «قبل الیدالتی و رمت من کثره العمل». خود نیز در بازگشت به مدینه، دست کارگری را که پینه بسته بود پرچم کرد و بوسید و اعلام کرد که این دستی است که هرگز آتش بدان نرسد. از عایشه پرسیدند که کدام عمل را پیامبر بیشتر دوست داشت؟ گفت: «الدائم»

پیغمبر را پرسیدند کدام عمل نزدت محبوبتر است؟ گفت: «ادومها و ان قل»

پیغمبر: «ان قامت علی احدکم القیامه و فی یده فسیله فلبغرسها» اساساً تقسیم‌بندی گروهی و صنفی و طبقاتی بر اساس کار فکری، کار اقتصادی، کار بدنی... وجود نداشت. پیغمبر خود کار می‌کرد. حتی یکی از اصحاب نبود که کار نکند. ابوبکر حتی در دوره خلافتش کار می‌کرد. تابعین نیز چنین بودند. امام ابوحنیفه خزاز بود. امام حنبل با دست خود کار می‌کرد و زمین صاف می‌کرد «و ربما اخذ القدوم و خرج الی دار السکان یعمل» و فرزندانش را امر می‌کرد که به کوچه و بازار بروند و مشغول کسب و کار شوند، «آقازاده» نشوند. اصحابش را که مالک بود، دستور می‌داد که سر زمین یا باغشان بمانند تا در آن کار کنند، ابویزید بسطامی باغکار بود، واقدی گندم‌فروش بود (حناط)، و عوام و فرزندش زییر جزار بود.

دو مرد آمدند و از پیغمبر صدقه خواستند. گفت: اعطیکما بعد ان اعلمکما لاحط فیها لغنی و لالقوی مکتسب. یعنی قادر به کار.

محمد بن مقاتل می‌گوید: ینبغی للرجل ان ینظر رغیفه من این هو؟

سفیان ثوری: فی کسب الحلال، اعمل من عمل الابطال

از پیغمبر پرسیدند، بهترین کسب چیست؟ گفت: «عمل الرجل بیده و کل بیع مبرور» قاضی ابویوسف: «مرا هر سال ۱۲ درهم کفایت می کند هر ماه یک درهم، و مرا به کار و انمی دارد مگر زبان این فقرا که می گویند: ابویوسف از کجا می خورد؟ (مثل اینکه کار علمی و حتی اداری را- حتی در مقام قاضی ابویوسف- مایه معیشت مادی نمی شناسند!) وی می گوید: «انا اتفقه فی مطعمی من ستین سنه» فهو فی علمه لطعامه یری انه یتفقه یتدبر و لا ینسی الله و ذکره!

خلال شرح می دهد که: «کان داود لا يأکل الا من عمل یده، و کان یخطب الناس علی منبره و انه لیعمل الخوص بیده، فیعمل منه القفه او الشی ثم یبعث به مع من یبیه و يأکل ثمنه، و کان سلیمان ابنه، یعمل الخوص بیده و يأکل خبز الشعیر، والنبی ادریس کان خیاطاً، و کان یتصدق بما فضل من کسبه بعد قوته و کذلک کان لقمان خیاطاً و کان زکریا نجاراً...»

پیغمبر گوسفندچرانی می کرد و سپس کارگر خدیجه شد، در زمان رسالتش نیز کار می کرد و مزد می گرفت، علی کار می کرد حتی تدبیر یده! ابوبکر بزازی می کرد و در مدینه گوسفندان زنان یهود را می دوشید و خرما مزد می گرفت و با پیغمبر قسمت می کرد. حتی در مقام خلافت پر مشغله اش!

سفیان ثوری در مسجدالحرام گروهی را دید که نشسته‌اند، گفت به چه کار نشسته‌اید؟ گفتند چه کار کنیم؟ گفت در جستجوی فضل خدا باشید و کل بر مسلمانان نگردید!

گویی خوردن را تنها از طریق کار تولیدی و مادی حلال می‌شمردند. روشنفکران و رهبران و شخصیت‌های سیاسی و اداری و اجتماعی و مقامات حتی پیامبران و امامان، ایدئولوگ‌ها و سخنران‌ها و نویسندگان و روحانیون همه برای زندگی مادی‌شان باید کار مادی کنند و گرنه عیال مسلمین می‌شوند. این حرف سن‌سیمون نیست که جز کسانی که در تولید نقش مستقیم دارند، انگل جامعه‌اند؟ روشنفکران، ادیبان، پهلوانان و روحانیون، شاعران و سیاست‌مداران و...؟ آیا فرمان مدتی کار بدنی در مزرعه و کارخانه برای همه مقامات حزبی و دولتی واجب است، از همین فلسفه آب نمی‌خورد؟

عمر عمل و مرگ در راه عمل را شهادت در راه خدا می‌شمرد! «یا ایها الناس کتب علیکم ان یأخذ احدکم ماله فیتغی فیه من فضل الله عزوجل، فان فیه العباده و التصدیق، و ایم الله لان اموت فی شعبتی رحلی و انا ابتغی بمالی فی الارض من فضل الله، احب الی من ان اموت علی فراشی، و قلت انها شهاده لرأیت انها شهاده»!

من احياء ارضا ميتة فهی له، و لیس لمحتجز حق بعد ثلاث سنين (خراج ابویوسف)

دفتر دوم

عمر، حکم بر خلع مالکیت پس از سه سال تعطیل را از زمین بر دیگر موارد از قبیل غنائم و فیه نیز تعمیم داد.

مالکیت - بر اساس کار

۱- للرجال نصيب مما اكتسبوا وللنساء نصيب مما اكتسبن (نساء)

(آنچه مهمتر است این است که می گوید: از آنچه کسب و کار خودشان است نصیبی دارند، یعنی تمامی دسترنج شخصی شان نیز به مالکیت شخصی شان نمی آید، بلکه سهمی از آن نیز باید انفاق شود. خمس، زکات، صدقه... و آیه لهم الارض الميته احييناها و اخرجنا منها حياً فمنه يأكلون، و جعلنا فيها جنات من نخيل و اعناب و فجرنا فيها من العيون، لياأكلوا من ثمره و ما عملته ايديهم اقلا يشكرون [یس])

(آنچه مهم است این است که غیر از منابع طبیعی، حتی آنچه را به وسیله کار افراد نیز به وجود آمده است و تولید شده، به خود نسبت می دهد!)

«و ان ليس للانسان الا ما سعى». بر این اساس عمر فتوا داد که: «بأن من كانت له ارض فتركها ثلاث سنين لا يعمرها فعمرها قوم آخرون فهم احق بها»

و این فتوا از حکم پیغمبر که به عنوان اصلی بیان شده است گرفته شده که:

«ليس لمحتجز حق بعد ثلاث سنين».

در قانون اراضی عثمانی و حتی امروز در قانون مالکیت لبنان آمده است که هر کسی زمینی را که در تصرف او است سه سال مهمل گذاشت، از او گرفته می شود و

در کتاب خراج ابویوسف این اصل آمده است و این قانون از آن استنباط شده است.
سید محمد بحر العلوم در «بلغه الفقیه» ص ۱۶ می گوید:

«ما تداول فی عصرنا الان فی دوله آل عثمان من بیع الاراضی اخراجیه و غیرها
معبرین عنه بالطابو يجعلها فی المزایده و يعطونها لمن یزید ثم من بعده لا ولاده الذکور
و الاناث بالتساوی بینهم لیس هو بیعا حقیقتاً، و لا تملیکا و لا تملکاً بل انما هو تعویض
و تقبل بالمقاسمه علی الخمس من حاصلاتها... فلا تملیک و لا تملک و لا ارث و لا
میراث».

اموال شیاع

اصل: «الناس شرکاء فی ثلاث» الماء و الکلاء و النار! «

پیدا است که منابع تولید در عصر پیامبر که عصر دامداری و کشاورزی غیر صنعتی
بوده است همین سه تا است و بر این اساس، طبیعی است که در نظام های تولید صنعتی
و سرمایه داری منابع تولیدی دیگر نیز مشمول این قاعده می شود. و گرنه مثل سیستم
زکات می شود که در نظام تولیدی امروز بی معنی است. استدلال قرآن برای این
اشتراکیت چنین است:

«افرایتم الماء الذی تشربون، أنتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون، لونشاء جعلنا
اجاجاً فلولاً تشکرون»

«الله الذى خلق السماوات و الارض و انزل من السما ماء فاحرج به من الثمرات رزقاً لكم و سخر لكم الفلك لتجرى فى البحر بامره و سخر لكم الانهار»
(ابراهيم ۳۲)

«فانزلنا من السماء ماء فاسقينا كموه و ما انتم له بخازنين».

(حجر ۲۲)

«فمن منع فضل ماء يقول له الله يوم القيامة. اليوم امنعك فضلى كما منعت فضل ما لم تعمل يداك» (صحيح بخارى جزء ۳ ص ۱۱۳، مسند احمد حنبل ۱۰-۶۶۷۳)

بنابر این آنچه با کار شخصی ساخته نشده است، منابع و مواد طبیعی که ساخت خدا است، مالکیت عام دارد، بنابر این، مالکیت تنها بر اساس کار تحقق می یابد و طبیعی است که تنها انسان هایی که کار می کنند می توانند مالک باشند. بنابر این، اساساً مالکیت بر سرمایه برای استخدام کار معنی ندارد، مالکیت، در این صورت، به معنی حق انسان بر دستاورد خویش است یعنی حق برخورداری انسان از دستاورد خویش. ثمره کار خویش. پس مالک یعنی کارگر.

چهار تلقی - به چهار اعتبار - از یک موضوع:

۱- دنیا، کنز، ویل لكل همزه لمزه، الذی جمع مالاً و عدده...

الهیکم التکاثر حتی زرتیم المقایر

۲- خیر و معروف و فضل من ربه و مغانم کثیره و زینه الحیاه الدنیا، معاش پایه

معاد، الخبز ما عبد به الرحمن لیس منا من [ترک] الدنیا للاخره، و من [ترک]

الاخره للدنیا.

۳- فقر = کفر

۴- زهد و اعراض از زندگی و کشتن نفس و تعطیل غرائز و...

استثمار، ارزشی اضافی:

تعبیر قرآن عالی و دقیق و علمی است. نمی گوید زکات و انفاق احسانی است از

سوی مالدار به فقرا، می گوید فی اموالهم حق للسائل و المحروم، حق! (سائل فقیر،

محروم استثمار شده).

ربا

آیه: [الذین يأكلون الربوا لا يقومون الا كما يقوم الذی] يتخبطه الشیطان من المس.

شدت، خشم و نفرت لحن اسلام درباره ربا و رباخوار، محدود کردن معنی و

مصدق و دامنه شمول آن، که حتی به قولی اسکناس هم شامل آن نمی شود. درهم و

دینار و آن هم به همان شکل خاص، آن هم قابل گریز، خیلی ساده! در معنی وسیع آن نفی اعتبار سرمایه در تولید و کسب سود، یا نفی ارزش و ارزش بخشیدن سرمایه به کالای تولیدی.

شیاع

الماء و الارض و الکلاء و المعادن

آیا اینها نفی مطلق مالکیت خصوصی بر منابع تولید یا سرمایه نیست؟

کالا

کالای تولید شده از آن کیست؟ سرمایه یا کار؟

الزراع للزراع و لو کان غاصبا، پاسخ به این سؤال نیست؟

جبهه گیری طبقاتی اسلام

راست و چپ

ریشه تاریخی این دو اصطلاح، ریشه طبقاتی ادیان، پیامبران چوپان زاده و پیامبران شاهزاده، تبدیل ادیان ابراهیمی به ادیان نمرودی، تداوم قریش در خلافت رسول امّی. در سنت، متوکل مظهر امامت رسول شد و سفیان ثوری مظهر رسالتش. در شیعه، شاه سلطان حسین مظهر ذوالفقار علی شد و ملا محمد تقی مجلسی مظهر علمش! توحید و شرک، از قابیل تا دجال! آخر زمان، از هابیل تا قائم آخر زمان. کان الناس امه واحده، و در آخر نیز، اذا قام الحجه لیسوی بین الناس فی الاموال، و بالاخره، تصویر سرنوشت تاریخی انسان در آینده (حکمت ۲۰۰ نهج البلاغه). و لتعطفن الدنيا بعد تماسها علینا...

جبهه گیری طبقاتی قرآن

قرآن:

الذین یکنزون الذهب و الفضه و لا

کم ترکوا من جنات و عیون

الهیکم التکاثر

ویل للمطففین

ویل لکل همزه لمزه

تضاد الله ≠ طاغوت

ملاء - مترفین، پایگاه طبقاتی قدرت حاکم (فرعون)

تعریف دین در جهت مسئولیت طبقاتی: ارایت الذی یکذب بالدين؟ نفرت از دین
بی مسئولیت و روح مذهبی بیگانه با سرنوشت توده، سرگذشت مظلوم: ویل للمصلین

صفت الله: قائم بالقسط، عادل

رسالت پیامبران و هدف اساسی از ارسال پیامبران و کتاب: «لیقوم الناس بالقسط»

دو جبهه در برابر هم، در یک جبهه: کافران و کشتندگان پیامبران و قاتلان مردم
عدالتخواه: الذین یکفرون بآیات الله و یقتلون النیین بغیر حق و یقتلون الذین یأمرون
بالقسط من الناس

دو گرایش طبقاتی اسلام پس از پیامبر

علی و تشیع، ابوبکر و تسنن، چهره طبقاتی پارتیزان‌های هر دو جناح: سلمان، بلال،
مقداد، ابوذر، ...

ابوعبیده، خالد، عمروعاص، عبدالرحمن عوف، عثمان، ...

ابوبکر و عمر، هر دو چهره طبقه متوسط، سانتر، میانه‌رو، واسطه انتقال انقلاب محمد از اسلام به معاویه، از بنی‌هاشم به قریش، از چپ به راست، از امامت به سلطنت، از انقلاب به محافظه‌کاری، از امت به امپراطوری

آمبورژوازه شدن اسلام و تشکیل طبقه جدید اشرافی از مجاهدان و تجانس آنها با اشراف قدیم جاهلیت در عصر عثمان. مبارزه علی با این طبقه، تکیه بر زهد انقلابی عصر محمد و نفی وضع موجود و گرایش به دنیاپرستی در متن انقلاب خداپرستی. شرک طبقاتی در جامه توحید اسلامی، عقب راندن توحید به مرز ذهنیت فلسفی و کلامی و غیبت آن از زندگی عینی و نظام اجتماعی و رابطه نژادی و طبقاتی و خانوادگی و قومی... خلافت، در دمشق وارث سزار روم و در بغداد وارث خسرو ایران، در کوفه وارث محمد امی (ص).

حسن، آخرین مقاومت و شکست، پیروزی نهایی اشرافیت و سلطنت و سرمایه بر مردم، و حسین مظهر انقلاب طبقه مظلوم و شورش بر قدرت حاکم و جدا شدن مرز طبقاتی جامعه به دو طبقه دارا و نادار و تفکیک اسلام به اسلام حاکم، تسنن و اسلام محکوم، تشیع در نظام جباران جدید. جنگ ابوذر- عثمان، کعب‌الاحبار، بر سر ارثیه عظیم عبدالرحمن، جبهه‌گیری طبقاتی مشخص که هر دو با اسلام توجیه می‌شود.

جبهه‌گیری طبقاتی پیامبر

۱- در برابر بت‌ها

۲- در برابر قریش

۳- ورود به مدینه، در برابر صاحبان بیوت، خانه جابر بن عبدالله و زمینی از آن دو یتیم!

۴- حساسیت متضاد طبقاتی عرب در برابر دعوت وی، چهره طبقاتی گروندگان وی (اراذل الناس).

۵- ریشه طبقاتی خود وی، گوسفندچرانی رسول امّی، تصویر قرآن از محمد پیش از بعثت.

۶- رفتار اجتماعی ضد طبقاتی و مبارزه با ارزش‌های اشرافی، سوار شدن بر الاغ، حتی برهنه، حتی کسی را هم پشت سر خود سوار کردن، بر دست پینه بسته کارگر و در پیشاپیش سپاه و روبروی خلق بوسه زدن، مبارزه با ریش بلند، قبای بلند، آستین بلند، لباس ابریشم، به کار بردن طلا و زینت زرین و ظروف زرین، زندگی، لباس، مرکب، خانه، خوراک و اثاث و خانواده خودش.

۷- انتصاب‌های ضد اشرافی: سالم، امام جماعت در قبا، بلال برده حبشی مؤذن رسمی اسلام، فرماندهی اسامه مولی زاده به بزرگترین سپاه مسلمانان که اشراف و رجال بزرگ در آن سربازند.

مبارزه تبلیغاتی:

من تواضع لغنی قد ذهب ثلثا دینه - انا والدنیا؟ یا دنیا غری غیری

فقر و ثروت

کادالفقران یكون کفراً

من لا معاش له لا معاد له

هنگامی که فقر از دری وارد شود، ایمان از در دیگر خارج می شود (ابوذر)

دفتر سوم

...امروز، تمام جامعه‌شناسان، یکی از عوامل از خود فارغ شدن و از خود بیگانه شدن انسان را «تخصص» می‌دانند. تخصص، آدم چند بعدی را - که هر انسان چند بعدی است - یک بعدی می‌کند.

مثلاً یک کفّاش - که آشنای شما است - تا به شما می‌رسد، ناخودآگاه اول چشمش بطرف کفش شما می‌رود و بعد با شما احوالپرسی می‌کند، یک عینک‌ساز اینگونه است و همینطور یک طبیب چشم. همچنین یک خیاط اول لباس‌های شما را می‌بیند و بعد خودتان را؛ یک سلمانی نیز اینطور است. یک طبیب تا شما را به ذهن می‌آورد، اول وضع مزاجی شما را به ذهن می‌آورد، بعد حال خود شما را می‌پرسد؛ یا وقتی [آن طبیب] به خودش فکر می‌کند و به درونش نگاه می‌کند، بیشتر وضع روده و کلیه و معده‌اش را نگاه می‌کند، تا آن درونی که ما از آن می‌فهمیم. بخاطر این، معلوم می‌شود که «تخصص» انسان را «یک‌بعدی» می‌کند، و بقول «ماکوزه»: «یک‌ساحتی»

(UNIDIMENSIONNEL)

متأسفانه «تمدن» بر اساس «تخصص» است؛ یعنی تا تخصص به وجود نیاید، تمدن بوجود نمی‌آید. تا شما فقط در رشته کاشی نباشید، من در رشته شعر نباشم، ایشان در رشته معماری نباشند، آن آقا در رشته فقه نباشند، که پیشرفت نمی‌کند!

همانطوری که یکی از فلاسفه می‌گوید، «تمدن بر اساس ساعاتی ساخته شده است که انسان از خودبیگانه بوده است»، [یا] «تمدن محصول ساعات از خودبیگانگی است». نهضتها چگونه از بین می‌روند؟

یک نهضت که بوجود می‌آید، تمام ملت را بسیج می‌کند و یک «توحید ملی» ایجاد می‌کند؛ از طبقات، گروه‌ها، تیپها و رشته‌های مختلف، یک «توحید» ایجاد می‌کند؛ همه برای مبارزه با دشمن اسلحه بدست می‌گیرند، همه زندگیشان را با هم مخلوط می‌کنند، همه با هم برادر می‌شوند، فاصله‌های طبقاتی از بین می‌رود، تیپها از بین می‌رود، اختلافات فرهنگ از بین می‌رود و حتی اختلافات زبان و اختلافات فرقه‌ای از بین می‌رود. در هند، نیاز به «وحدت» در برابر انگلیسی‌ها، به جایی رسیده بود که هندوها، برای نشان دادن نهایت حسن نیتشان و برای رضایت خاطر مسلمانها، گاوهایشان را قربانی می‌کردند، یعنی نهایت فداکاری و ایثار؛ از مقدسات فرقه‌ایشان، برای رسیدن به یک «وحدت» متعالی‌تر و بالاتر می‌گذشتند؛ یک نهضت تا این حد می‌رسد.

بعد که روی کار می آید، باز شعبه شعبه می شود: یک عده می شود کارمند اداری و یک عده ارتشی، یک عده می شوند سیاستمدار و یک عده روحانی، یک عده در امور خارجه تخصص دارند، یک عده در امور داخله، یک عده اقتصاددان [می شوند] و ... این مجاهدین همه می شوند «تخصصی»؛ بعد دیگر روح از بین می رود و پیکر تگه تگه می شود. یکی از جامعه شناسان که خودش نمی تواند «تمدن» را نفی کند و مجبور است بگوید جامعه ای که من می خواهم، باید یک جامعه پیشرفته باشد و صنعت و علومش پیشرفته باشد، یعنی تخصص باشد، می گوید که برای اینکه انسان در رشته های تخصصی اش، از خود بیگانه نشود، یک کارمند اداری در عین حال می تواند چند ساعت به باغبانی بپردازد، هر سال یک ماه استادان دانشگاه و وزرا بتوانند در کارخانه کار کنند. اینها الان هست، ولی باز بصورت «مصنوعی» می شود. الان در کشورهای انقلابی اینطور هست که مثلاً وزرا، و کلا، مدیر کل ها، اساتید و شخصیتهای می توانند یک ماه بروند در کارخانه و مزارع کار کنند، یا یک نفر می تواند یک ساعت چیز بنویسد، ۲ ساعت مطالعه کند، ۵ ساعت در کارخانه اش کار اقتصادی بکند؛ ولی این یک برنامه «تصنعی» و یک «ادا» می شود؛ کار اصلی اش همان کار اصلی اش است!

اما تنها جایی که واقعاً تاریخ نشان می دهد که تخصص وجود ندارد، در حول و حوش پیغمبر است، که شما تخصص اجتماعی نمی بینید.

یعنی تمام مسلمانان در آن واحد، مرد عمل و مرد اندیشه و مرد ایمان و مرد مبارزه، و مرد کار در صحرا، مرد زراعت، مرد اجتماعی، مرد حقوق، مرد مسجد، مرد عبادت و مرد سیاست بودند. خود پیغمبر، یکی از نمونه‌هایش است. شما نمی‌توانید «تیپ» برایش معین کنید که او چه تیپ آدمی است؟ تیپ کارگر است؟ تیپ رزمنده است؟ تیپ تاجر است؟ تیپ خانواده دوست و اهل خانواده و پدر خوب و شوهر خوب است؟ یک تیپ اجتماعی، سیاستمدار و مردم‌دار و یا مرجعی است که بنشیند و همه بیایند مشکلاتشان را بگویند؟ یک تیپ اقتصادی، یک تیپ رهبر سیاسی - نظامی، یا یک آدم زاهد و عارف و خودساز و درون‌گرا و از این قبیل است؟ اینها را نمی‌توانیم در شخصیت او تفکیک کنیم؛ یا حضرت امیر و یا تمام اصحاب دیگر حتی ابوبکر، عمر، عمار و همه کسانی که پیغمبر ساخته - حالا آن اختلافاتی که ما داریم جدا، که اصلاً آنها یک بحث اجتماعی است.

...این را می‌خواستم بگویم که حرف زدن یکی از انحرافاتش این است که تمام احتیاجات دیگر آدمی را - که به همه چیز احتیاج دارد - تعطیل می‌کند؛ آدم ضعفهای خودش را احساس نمی‌کند، کمبودهایش را احساس نمی‌کند، این احساس را که «من از خیلی آدمهایی که مستمع من‌اند، ضعیف‌ترم»، نمی‌کند و چون بهتر از همه حرف می‌زند، احساس کاذبی به او دست می‌دهد که شاید بهتر از همه فکر می‌کند و بهتر از همه هم هست؛ این، اول انحراف است؛ در صورتیکه من به قدری در برابر شاگردانم

احساس حقارت کرده‌ام یا داشته‌ام که اندازه ندارد، چون دیدم کسانی که حتی من اول آنها را در خط انداختم، از من در عمل و «فضیلت اخلاقی» فرسنگها جلوترند. بعد یکمرتبه یادم می‌آید که چطور من این کمبود را، در موقعی که پشت تریبون بودم، یا در کلاس، فلسفه می‌فرمودم (!)، احساس نمی‌کردم.

سؤال- چاشنی کارش حرکت فشنک است؛ ممکن است وزنش کمتر باشد، ولی کارش مهمتر است؛ حرارت اولیه را چاشنی تولید می‌کند.

جواب- از لحاظ تکنیکی بله؛ اما از لحاظ اینکه خود آن چاشنی، یک تکه فتیله بیشتر نیست، اینرا نمی‌فهمد و خیال می‌کند همه چیز است! بعد چیز دیگری هست و آن اینکه (همانطور که در قانون تکامل هست): «هرعضوی که بیشتر کار می‌کند قوی‌تر می‌شود و هر عضوی که کمتر کار می‌کند، ضعیفتر می‌شود و کم کم از بین می‌رود»؛ ذهن آدم هم یکی از اعضای آدم است. سخنران و نویسنده تنها ذهنش کار می‌کند. من گاهی فکر می‌کردم، همین قدر که مقاله‌ای می‌نویسم، اگر ظهر هم غذا نخورم، فقط از لحاظ بهداشتی اشکال دارد و بعداً اگر بمیرم مهم نیست؛ این درست است که یک علامت اخلاص است، اما یک علامت انحراف هم هست؛ برای اینکه معلوم می‌شود من برای این نوشته، بیش از آنچه ارزش داشته، حساسیت و ارزش قائل بوده‌ام و قیمت تعیین کرده‌ام. چون ذهن فقط کار می‌کند، از این جور آدم سخنران نه کسی عمل

می خواهد، نه مایه گذاشتن، نه پول دادن و نه کار کردن. فقط مجلسی تشکیل داده اند و «آقا» تشریف آورده اند و «بفرمایید!» بعد او کم کم بصورتی در می آید که همه استعداد های انسانی اش تعطیل می شود و فقط استعداد ذهنیت و حافظه اش رشد می کند و هنر نطایق اش رشد می کند؛ در آن [آدم] یک جز بزرگتر از جز دیگر می شود، «یک بعدی» می شود، آدم منحرفی می شود؛ درست مثل آدمی که فقط گردنش رشد کند یا دماغش فقط گنده بشود، به یک چنین حالتی در می آید! بعد هم غروری به آدم دست می دهد و رضایت خاطری، که اول انحراف و گمراهی همان رضایت خاطر است. بعد که آدم ضربه ای می خورد. یا زبانش را می بندد یا قلمش را می شکنند، یا عقبش می زنند، و در حالت شکست به ارزیابی خودش می نشیند، ضعفهایش بروز می کند و می فهمد که چقدر از اعضای معنوی وجودش سالها تعطیل بوده و اصلاً استعمال نشده و ضعیف مانده، و کسی که یک آدم معمولی بوده، در ضمن کار و تجربه رشد پیدا کرده و از او جلوتر افتاده.

...این وضعی را که ما الان داریم [در نظر بگیرید]: این همه از «روحانیت» توقع داریم که: چرا نیاز زمان را درک نمی کند؟ چرا نیاز طبقات محروم را درک نمی کند؟ چرا تضاد طبقاتی را حس نمی کند؟ چرا استثمار را نمی فهمد؟ چرا فقه ما را از محدوده منافع یک عده پولدار بیرون نمی آورد، چرا؟ چرا؟

این چرا چراهای بیخودی است، این انتقادات بیخودی است. بخاطر اینکه اگر وضع زندگی یک روحانی را نگاه کنید، نمی‌توانید چنین توقعاتی را از او داشته باشید؛ برای اینکه او بصورت یک سیستم و فردی در آمده که اینجور کارها را می‌کند، همین احکام فقهی و دینی و مسائل و ... بعد یک «شخصیت اجتماعی» شده و چون «شخصیت اجتماعی» شده، خودبخود با شخصیتهای اجتماعی از نوع دیگر، که معمولاً پولدارها و میزدارها هستند، سروکار دارد؛ ولو آدمی است که واقعاً علی‌دوست و محمددوست است، قرآن‌شناس است و واقعاً همه زندگیش را هم در اسلام می‌گذارد، ولی از لحاظ اجتماعی، او با کسانی که در «سطح حیثیتی» خودش هستند، سروکار دارد. کسانی که از لحاظ حیثیتی با یک شخصیت بزرگ فقهی سروکار دارند، چه کسانی؟ یا یک شخصیت بزرگ بازار است، یا یک شخصیت بزرگ اجتماعی یا یک شخصیت بزرگ سیاسی است یا یک آدم متمکن معنون است. هیچوقت یک دهقان یا یک کارگر کوره‌پز که مرید فلان آیت‌الله هم هست، مقلدش هم هست، تمام خانواده‌اش را هم بر اساس رساله آقا بزرگ می‌کند، در خودش می‌گنجانند که یک روز هم آقا را سر سفره خودش دعوت کند؟ تا حالا چنین حادثه‌ای پیش آمده؟ اصلاً توقع چنین چیزی ندارد! یک فاصله و یک دیوار نامرئی بین او و این آقا هست که تسخیرناپذیر است. اصلاً، خودبه‌خود او در طبقه اجتماعی بالا محصور است و طبیعی است که او نمی‌تواند حس کند که مردم اصلاً چه می‌کنند. این است که از روایات و آیات قرآن هم که

دائماً به او سیخ می‌زنند که: «به توده مردم باید گرایش پیدا کنی»، فقر هست، کاد الفقران یکون کفرا و...، تنها احساسی که در او به وجود می‌آید این است که مثلاً نزدیک زمستان که می‌شود، از این آقایانی که اطرافش هستند، جمع کند و دائماً اینها را از لحاظ دینی دستمال کند، تحریک کند، بادمجان دور قاب بچیند، که بله، یک خاکی زغال و ...! بعد او می‌فهمد که آن رسالت چپ‌گرایی اسلامی‌اش را هم انجام داده است! در آن «محصور بودن طبقاتی» که او دارد، بیشتر از این نمی‌تواند بفهمد و نباید هم بفهمد. ولی امروز در خودسازی، مهندسی که ۲۰ هزار تومان حقوق دارد، جوانی که در زندگی اشرافی و لوکس مثل گل بزرگ شده، ایمان اعتقادی او، وادارش می‌کند که برو و از این طبقات بکن و برو با دهقان و کارگر، اصلاً برو هشت ساعت در یک کارخانه کار کن و بین معنی کار چیست، بین پینه بستن چیست، بین در اتاق ۲ در ۳ متر، یک خانواده ۵ نفری گنجاندن از لحاظ فیزیکی چیست، حالا از لحاظ روانی و عاطفی و تربیتی و ... هیچ، از لحاظ فیزیکی بگنجان که اینجا جا بشوند! باید بروی، نه تنها برای اینکه حرف بزنی، برای اینکه رهبری‌شان بکنی، [بلکه] برای اینکه خودت را آدم بکنی یعنی بتوانی از زندان وراثتات، و زندان اجتماعی‌ات و زندانی که زاییدن و زاییده شدن برای ایجاد کرده، نجات پیدا کنی. خوب! چنین چیزی امکان ندارد! ما خودبه‌خود هر تپیی که پیدا می‌کنیم، این تیپ قبل از متولد شدنمان بر ما تحمیل می‌شود؛ همانطوری که زبان فارسی بر ما تحمیل می‌شود، وضع

اجتماعی مان هم بر ما تحمیل می‌شود، رفقایمان هم بر ما تحمیل و از قبل تعیین می‌شوند؛ و خودبه‌خود «حساسیت»‌هایمان هم از محیط اجتماعی مان می‌آید. محیط اجتماعی مان همان جور که بوده، دینمان هم همان جور خواهد بود، ایمانمان هم همان‌جور خواهد بود، ادبیاتمان، هنرمان، ذوقمان، و حتی انقلابی بودنمان هم در همان پوست تخم‌مرغ باید منحصر بشود.

یکی از کارهای اساسی که پیغمبر اسلام کرد، این بود که افراد را از تیپهای طبقاتی - اجتماعی خودشان، و از محصوره جغرافیایی‌شان عملاً کند. انسان دوزندان دارد: یکی «زندان اجتماعی» و یکی «زندان جغرافیایی». اینکه من در این گوشه از جغرافیای دنیا متولد شدم، خودش یک مقدار تعیین‌کنندگی برای من ایجاد کرده؛ من اگر در سوئیس یا مصر یا تانزانیا متولد می‌شدم، الان فرق داشتم. بنابر این، این وضع جغرافیایی خودش وضعی برای من تعیین کرده.

...اقلاً زندان را بزرگتر کن، اقللاً دیوارهایش را بزرگ کن؛ در یک قلعه زندانی باش، نه در یک سلول.

...یک مسأله جامعه‌شناسی، که یکی از علمای روحانی ما گفته است - و خیلی جالب است - اینست که اکثریت مراجع و روحانیون ما از روستاهایند یعنی لااقل ۹۹/۵ درصدشان از آنجا آمده‌اند. روستاها چه بافتی داشته؟ روستا، مثل همه جامعه‌های

بزرگ بشری، یک بافت سه گانه «ژاندارم، آخوند، خان» داشته، که این سه نفر حکومت می کردند و بقیه هم رعیت بودند؛ یعنی هیچ بودند، در حد حیوانات! این سه نفر بودند که واقعاً زندگی می کردند. درست است که حالا رفقای «دکتر» هم اضافه شده اند که به جای هر سه می چایند^۱ اما اینها مسائل جدید است؛ ولی به طور کلی در بافت تاریخی روستا آن سه نفر بوده اند که بر رعیت حاکم بوده اند و هر سه با هم ارتباط دائمی دارند؛ رابطه این سه نفر، رابطه خیلی دوستانه و نزدیک است و آن دو نفر تحت تأثیر «خان» هستند؛ زیرا زیربنا اقتصاد بوده و این دو [ملا و ژاندارم] زائیده و زائده آن یک نفرند. آن وقت پسر همین آدم، می آمد و با همین روحیه و با همین «رابطه» - که تحت تأثیر و محکوم حکم خان ده است - درس می خواند، بعد می شد ثقه الاسلام، حجه الاسلام، آیت الله، و بعد می شد آیت الله العظمی؛ شخصیتش بالا می رفته، اما همان رابطه ای را که بابایش بعنوان ملای ده با خان داشته، همان رابطه را در مملکت با «خان» مملکت دارد. ببینید این طور می شود: رابطه اجتماعی اش از لحاظ کمیّت تغییر می کند، اما از لحاظ کیفیّت تغییر نمی کند، یعنی یک «رشد کمی» پیدا می کند؛ حجم و قلمرو

^۱. دکتری که به ده می رود به جای خان و آخوند و ژاندارم و سارق سر گردنه می چاید و یک چیزی هم اضافه می آورد. من دکتری را دیدم که رفته بود کویر دهات ما و بعد از ۵ تا ۶ سال پولی جمع کرده که اگر تمام دهات را با جارو می رویدند، آنقدر پول نداشت. نمی دانم از کجا آورده؟ خلق کرده!

فرق می‌کند، و گرنه اصلاً رابطه، همان رابطه است. ثانیاً روحیه‌ای که بر «حوزه» ما حاکم است، همان روحیه است؛ یعنی وقتی برای این طلبه گرسنه هم بحث طبقاتی می‌کنی، دست راستی‌تر از پولدار می‌شود؛ و ما چقدر دیدیم که افرادی گرایش مذهبی داشتند و خودشان از لحاظ مادی جزء محرومین بودند، ولی از لحاظ فکر دینی از دست راستی‌ترین آدم‌ها هم دست راستی‌تر بوده‌اند.

...از کسی می‌پرسند چه جور فکر می‌کند، قبلاً باید پرسید از که می‌خورد!- این یک اصل عمومی است، غیر از تیپهایی که استثنائی‌اند، استثنائی قاعده نمی‌شود. برای اینکه بفهمی این آقا چه جور فکر می‌کند، باید قبلاً پرسید که از کجا می‌خورد! از همانجائی که می‌خورد، از همانجا هم فکر می‌کند؛ نمی‌شود طور دیگر فکر کرد.

مهاجرتی که پیغمبر انجام داد، تنها انتقال از شهری به شهر دیگر نبود، انتقال از یک جور آدم به یک جور دیگر بود؛ انتقال از مجموعه‌ای از یک بافت سرطانی سنتی موروثی است، مثل غده‌ای کردن و بیرون انداختن و آمدن در یک دنیای آزاد و طور دیگری، بر اساس اعتقاد خود را ساختن و دو مرتبه رابطه برقرار کردن است.

آدمی که در مکه گله‌دار بوده، تاجر بوده، اشرافی بوده، طبیعتاً جز در دایره ابوسفیان و ابوجهل و رفقائی جز در دارالندوه و پاتوقی جز جلوی آن مجلس شیوخ و اشراف ندارد، ولو آدم خوبی هم هست و فطرت خوبی هم دارد- مثل ابوطالب- چون

آن «جو» را ندارد، نمی‌تواند «محمدی» فکر کند. او باید از اینجا بیرون بیاید، کشیده شود و کنده شود، و گرنه اسلام را هم بعنوان چیزی، دکوری و پوشتی روی سینه‌اش می‌گذارد، مسلمان هم می‌شود، ولی باز «ذات» اش اشرافی قریشی است؛ پس باید او را از آنجا با این چنگک «هجرت» بکنی و در فضای آزاد رشدش بدهی، از آنجا بیرونش بیاوری و در مدینه بکاریش، پیوندش بزنی، آدمش بکنی.

همین آدم که همیشه آنجا می‌نشست و همیشه دستش را می‌بوسیدند و همه رفقایش هم اشراف و رجال بودند، و شجره‌اش هم تا پشت حضرت آدم معلوم بوده و ... همه هم برایش کار می‌کردند و می‌آوردند و آن «آقا» می‌خورده، نمی‌توانند معنی خیلی چیزها را بفهمد. و پیغمبر همین را می‌آورد مدینه؛ بعد گرسنه می‌ماند و اولین بار گرسنه بودن را می‌فهمد [آنها نه بصورت] سخنرانی، [بلکه] چیزی را در شکمش احساس می‌کند! بعد خانه ندارد، چند شبی در مسجد می‌خوابد، آدمی که [اگر] جابجا می‌شد خوابش نمی‌برد، حالا باید اینجا در مسجد بخوابد، آنها چه مسجدی!!! پس معلوم می‌شود خانه می‌خواهد، خانه ندارد غذا می‌خواهد، غذا ندارد، بقدری مریض شده بودند که شایعه پیچیده بود که هوای مدینه برای مردم قریش کشنده است، همه از بین می‌روند، همه عقیم می‌شوند؛ شایعه عقیم شدن مسلمانها در مدینه مطرح شد، برای همین بود که وقتی اولین بچه در مدینه به دنیا آمد، مردم جشن گرفتند، که معلوم می‌شود ما عقیم نشده‌ایم.

...و نیز در دهی که چهار تا خرماکار عرب بدبخت زندگی می کردند، او که ننگش می آمد در مدینه زندگی کند، باید کار هم بکند (گرسنه هم هست). خوب! سرمایه هم ندارد، املاکش هم آنجاست. آنها را ضبط کرده اند، بچه هایش را گرفتند و ندادند.

...اولین بار گرسنگی، کار هم باید بکند، چگونه؟ اینجا پشت میزنشینی هم نیست، باید مثل عمله بروی در کوچه بایستی، آقای ابوبکر! درست است که خیلی محترم هستی و شخصیت داری! اینجاست که مثل عمله ای! درست مثل عمله ای که وارد شهر شده؛ بعلاوه کار هم نیست. باید پیش پست تر از اوس و خزرج - برای قریش که اشراف عرب هستند - یعنی پیش چهار تا یهودی، آنهم از بدترین یهودیها - زنهای بیوه ای که شوهرهایشان مرده و کارگر ندارند - کار بکند: بزهایشان را بدوشد، [اگر] چند تا نخل دارند، نخل کاری کند و ... پیغمبر هم باید مثل این عملها کار کند؛ بعد آنها [به پیغمبر] می گویند تو به کارت برس، ما عوض تو کار می کنیم و با تو نصف می کنیم؛ برای اینکه فقط دو تا خرما در روز پیدا کنند و شکمشان را سیر کنند.

اینها مسائلی است که حالا ذهنی شده، اما آدمی که اینطور زندگی اش عوض می شود، اسلامش هم عوض می شود، اسلامی را می فهمد که دیگر ماها نمی توانیم بفهمیم. می گویند روزه را برای این گذاشتند که آدم گرسنگی را بفهمد؛ اما با این

روزه‌هایی که ما می‌بینیم، تمام کمبودهای ویتامین در ماه رمضان جبران می‌شود! این چه گرسنگی است؟ سر خدا کلاه می‌گذاریم، بازی با مذهب است! آدمی که کار نمی‌کند، چه روزه‌ای می‌گیرد؟ روزه را نمی‌فهمد چیست، تغییر رژیم غذایی است! اینکه دیگر متنی ندارد! او باید جنش عوض شود. یک نفر از ما مسلمانها، اگر بتوانیم یک شب به همین جنوب شهری که ۲ کیلومتر با ما فاصله دارد، پیش همین مسلمانی که از من متقی‌تر و معتقدتر هم هست، هم‌کیش ما هم هست، برادر دینی‌مان هم هست، برویم و اگر یک شب بتوانیم با او، در جایی که او عمری زندگی می‌کند و بچه‌هایش را می‌پروراند، بخوابیم، یک شب سر سفره‌شان با بچه‌های خودمان بنشینیم، می‌فهمیم و حس می‌کنیم که «مؤاخات» یعنی چه؛ و الا فاصله دو کیلومتری را بین من و آن کسی که در سلیمانیه زندگی می‌کند، حفظ بکنم و بعد از برادری دینی صحبت کنم، این همان لفاظی است، ولو یک مشت آیه بگویم، پشتش شعر بگویم، پشتش روایت بگویم، پشتش بحث جامعه‌شناسی بکنم، اینها حرف مفت است، اینها هنر سخنرانی است، ربطی به واقعیت اجتماعی ندارد.

این ننگ نیست که کسانی که به مادیت معتقد هستند، بتوانند از زندگی اجتماعی‌شان و از دنیا- با این همه تحلیل عمیق اخلاقی که از دنیا در اسلام شده- بکنند؛ تا ایدئولوژی مادی پیدا می‌کنند، دنیا را کنار بگذارند و بعد بروند با محرومیت زندگی کنند و با محرومان همدرد بشوند، و ما که تمام شب و روز، منبرها از دنیا

برایمان سخnrانی‌ها می‌کنند و خودمان هم قبول داریم که دنیا چقدر ما را خراب و فاسد می‌کند، این سخnrانی را بشنویم، بعد خودمان بانی این سخnrانی‌ها باشیم، و بعد خودمان غرق در دنیا بشویم و در زندان دنیا بمیریم؟ اینطوری معلوم می‌شود که زندانی هستیم و اصلاً این الفاظ هیچ ارزشی ندارد، هیچ اثری روی سرنوشتی نمی‌گذارد.

تا وقتی‌که ریش مذهب به پول بند است، این مذهب شانس‌ی ندارد؛ تا وقتی‌که بانی‌ای برای دین پیدا نشود، هیچ مرجعی، هیچ مفتی‌ای، هیچ سخnrانی و هیچ نویسنده‌ای برای دین کار نمی‌کند؛ از همین روحانیت خودمان اگر بانی نداشته باشد، کار نمی‌کند. [در اینصورت] این دین می‌خواهد چه بشود؟! دینی که بانی‌اش پول باشد، آن دین حامی همان پول خواهد بود. امکان ندارد طور دیگری باشد. برای اینکه حق نان و نمک به همدیگر دارند، اینها با هم چنان پیوند دارند که ...* حالا با کمونیستها بیایند از توده و مردم و مبارزه با دنیا صحبت کنند، که اصولاً زیربنای فکریشان دنیاپرستی است، و این طرز فکر از این چارچوب نمی‌تواند بیرون بیاید؛ آن وقت ما که دائماً به جهان‌بینی توحیدی و خدا و عرفان و علی و ... می‌اندیشیم، خودمان اصلاً در ذاتمان اینطور می‌شویم. «فقه» ما اینطور شده، «تفسیر» ما اینطور شده، «کلام» ما اینطور شده، «وعظ» ما اینطور شده، «روحانیت» ما اینطور شده، خوب! معلوم است بازارمان هم اینطوری هست؛ اصلاً باید این رابطه کنده بشود. و واقعاً هم من از وقتی امیدوار شدم که اسلام به جایی رسیده، که از انحصار روحانیت خارج شده است. ببینید، الان درست است که

هنوز قدرت اساسی و زیاد باز دست روحانیت رسمی است - دست همین مراجع است - ولی اسلام از درون نسلهای غیررسمی، فداکاران و فدائیان و واقعاً عاشقانی پیدا کرده که هیچ انتظاری نمی‌رفت و آنها بدون اینکه در این چهارچوب «پول» و «دین» محصور باشند، عاشقانه اسلام را حس کرده‌اند و زمان را حس کرده‌اند و جهت تاریخ را حس کرده‌اند و الان می‌بینیم که چهره اسلام را در سطح جهانی عوض کرده‌اند، و با مرگ روحانیت رسمی ما، اسلام خوشبختانه نخواهد مرد. برای اینکه نشان داده که الان از فیلپین تا ترکیه - مرز اروپا - [یعنی] از دورترین مرز خاور دور تا مرز اروپا، اسلام در این خط، درست مثل یک بعثت تازه، با چهره‌های تازه، اندیشه‌های تازه، درست مثل وحی تازه، باز جان گرفته و کالدهای تازه‌ای را جان داده و همه امید به آن است؛ و تیپ ماها به میزانی که بتوانیم خودمان را در آن جریان بیندازیم - ولو هم یک سبزی برای آش اینها خرد کنیم، ولو این کاروان که از اینجا رد می‌شود، در قهوه‌خانه یک چائی به اینها بدهیم - خدمتی به عنوان رسالت اسلامی کرده‌ایم؛ اما در این چهارچوبی که «ملا» برای ما درست کرده - که اگر اینقدر بدهی و این کار خیر را بکنی، دیگر خیالت راحت است - هم خودمان را گول زده‌ایم و هم خدا را، و هم خلق را، و هیچ ارزشی هم ندارد، هیچ.

خیرات ما هیچ ارزشی ندارد، برای اینکه در «جهت» نیست، جهت است که به «عمل» معنی می‌دهد، نه خود عمل؛ بزرگی و کوچکی عمل ارزش ندارد، جهت عمل است که ارزش دارد.

الان در عین حال که از همه طرف ناامیدی هست، از همه طرف عوامل یاس و ضعف هست و هیچوقت به اندازه الان تمام قدرتهای دنیا برای ریشه کن کردن اسلام به عنوان یک نیروی تازه که دارد وارد صحنه دنیا می‌شود، همدست و آگاه و احساس خطر کرده و هم توطئه نبوده‌اند، در عین حال خود این خطر یک امید به آدم می‌دهد و آن اینکه تا وجود نداشته باشد، احساس خطر به دشمن نمی‌دهد؛ پس معلوم می‌شود که ایجاد شده. و الا ۶۰-۷۰ میلیون مسلمان در چین بودند یا در کشورهای دیگر به عنوان اقلیت زندگی می‌کردند، و مثل دیگر اقلیتهای منحط و مرده‌ای که اصلاً وجود ندارند، تلقی می‌شدند؛ اما الان واقعاً وجود دارند که در سطح جهانی احساس خطر می‌شود؛ پس همین خودش علامت امید است و ایمان. و ماها واقعاً به میزانی ایمانی که به مذهب داریم، [باید بدانیم که] شانس ماندن مذهب روی کاکل همین فداکاران بی‌رسم و بی‌رسوم و بی‌اصول و بی‌اشرافیت و بی‌مقام و بی‌عبا و بی‌قبا می‌چرخد، همین لات و لوت‌های گمنامی که تمامی هستی‌شان را در راه ایمان تازه می‌دهند و اسم هیچ کدامشان هم هیچ کجا نیست، نه حرمت و نه اشرافیت و نه مقام و نه درس و حوزه و نه مرید و نه مراد و هیچ هم ندارند و اینها که از صفر و خلاء برای دفاع از اسلام و تغییر

چهره اسلام در دنیا، یک مرتبه جوشیدند، مسلماً این اسلام را احیا خواهند کرد و آنرا دومرتبه در سطح جهانی مطرح خواهند کرد، چنانچه مطرح هم شده است. من ده، دوازده سال پیش که در پاریس بودم، غیر از هفت، هشت تایی بچه مسلمان، که اسلام را همینطوری یدک می کشیدند و از ایران آورده بودند و شاید معلوم نبود یک یا دو یا سه سال دیگر بتوانند با آن مدارا کنند- چون بعداً تغذیه نمی شد و دائماً ضعیف می شد و می مرد- [نمی دیدم]؛ حالا می بینیم که بزرگترین نیرویی است که آنجا حرکت دارد، هیجان دارد تأثیرگذاری دارد، مسئولیت خواهی پیدا می کند، تبدیل به نیرو شده، زاینده گی دارد و واقعاً آبرویی دارد، یعنی «وجودش» و «حضورش» در غرب احساس می شود، نه تنها در ایرانی ها، بلکه در دانشجویان غیرایرانی؛ و اینها هم مثل سابق متهم نیستند که مرتجع اند و فقط به دنبال ذبح شرعی می گردند! نخیر، دنبال ذبح شرعی نمی گردند. ذبح شرعی را پیدا کرده اند و با آن دارند مبارزه می کنند. آن وقت ها چند تا مسلمان که آنجا بودند، رساله ای و آفتابه ای همراهشان داشتند؛ ولی امروز بچه مسلمانها اصلاً نسل دیگری هستند؛ اینها را اگر ندیده بگیریم خودمان ندیده گرفته شده ایم.

من فکر می کنم ماها- آنهایی که در این طبقه زندانی هستیم و اینطور زاییده و ساخته شده ایم- باید خودمان را از این طبقه بیرون بکشیم و یک هجرت درونی اجتماعی و طبقاتی بکنیم و خودمان را در این نیروی جوانی که در دنیا بنام اسلام دارد

خلق می‌شود و گسترش پیدا می‌کند، بیندازیم؛ این طرز تفکر ماندنی است و نه تنها ماندنی است، بلکه به نظر من دنیا دارد به این طرف کج می‌شود؛ بن‌بست‌هایی که ایدئولوژیها و نظام‌ها پیدا کرده‌اند، نارسائیهای ایدئولوژیهای بسیار مترقی که تا ۲۰ سال پیش می‌گفتند همه مسائل را حل می‌کنیم- و واقعاً باور جوانها هم این بود که حل می‌کنند- شانس بزرگی به اسلام برای پیروزی می‌دهد. آن موقع -۳۰، ۴۰ سال پیش- اسلام از همه ایدئولوژیها عقب‌تر بود، برای اینکه هیچ حرفی برای زدن نداشت، جز چرخاندن همان شرایط اجتماعی که در جامعه‌های سنتی و بازار و آن وضع بود؛ همان را می‌چرخاند و «روحانیت» هم برایش توجیه می‌کرد و یک جوری سروته‌اش را به هم می‌آورد، و اینکه یک مقدار مرید دارد و می‌تواند از خمس و زکات آنها تغذیه کند برایش بس بود، و «نایب امام غایب» هم بود و «لنگر زمین و آسمان» و آن الفاظ و آن القاب؛ ولی اکنون شکل فرق کرده، امروز ایدئولوژی اسلام در سطح جهانی ادعا دارد و نشان هم داده که در عمل می‌تواند انسان‌هایی را در این سطح بسازد و نشان داده که در عالترین شکلش می‌تواند انسان را واقعاً از خط سیری که آن ایدئولوژیها رسیده‌اند، جلوتر ببرد یعنی به دیگر ابعاد انسانی هم، توجه و تکیه کند و همه کمبودها را -که به این طرف گرایش پیدا کردیم، دچار فردپرستی شدیم، به آن طرف گرایش پیدا کردیم، دچار سرمایه‌داری شدیم، به آن طرف افتادیم، دچار فاشیسم شدیم، به اینطرف افتادیم، دچار یک قالبی و ارتجاع شدیم- رفع کند.

این بالاخره یک فلاح و رستگاری است که انسان امروز به دنبالش هست. مسلمانهایی - نه مثل ماها، [بلکه] آن مسلمانهایی که من دارم می‌گویم - دارند پیدا می‌شوند و ماها را عقب می‌زنند و ما نسبت به آنها احساس کهنگی می‌کنیم؛ آنها نشان داده‌اند که راه نجات از این بن‌بست‌ها را پیدا کرده‌اند و ماها اگر از این صحنه غایب باشیم، مرده‌ایم؛ تهلکه همین است!

...من از اسلام استعمارزده سخن می‌گویم و هیچ نیرویی در دنیا به اندازه اسلام قربانی استعمار نشده. بنابر این همه روشنفکران کشورهای اسلامی باید یک جنگ آزادیبخش برای خود اسلام آغاز کنند، که اسلام آزاد بشود، خود اسلام نجات پیدا کند، نه اینکه مسلمانها نجات پیدا کنند؛ اگر مسلمانها نجات پیدا کنند و اسلام زندانی باشد، باز دو مرتبه می‌افتند در داخل زندان «ارتجاع» و باید دائماً بروند و برگردند - مثل آنچه می‌بینیم - یا از اسلام کنار می‌روند و دنبال یک ایدئولوژی دیگر می‌روند و باز به دنبال یک جای دیگر می‌افتند. بنابر این جنگ آزادیبخش ضد استعماری، یک جنگ اسلامی است، نه مسلمانی (ملتهای اسلامی یا طبقات اسلامی یا توده‌های اسلامی)؛ خود اسلام باید از زندان قرن‌ها پیش نجات پیدا کند.

...الان جنگ در دنیا، جنگی است که توده‌ها دارند می‌برند، متنها آن توده‌هایی که اسلام در اختیارشان نبوده، بلکه ایدئولوژی دیگری بطور ناقص در اختیارشان بوده

است و [با اینحال] دماغ بزرگترین قدرتهای دنیا را به خاک می‌مالند، اگر اسلام با اینهمه فرهنگ عظیم و عمیقش در اختیار اینها باشد چه کار می‌توانند بکنند؟ ما می‌بینیم در اختیار مردم الجزایر، یک اسلام خیلی قشری و سطحی و معمولی بود؛ ۶ تا آیه و ۲ داستان اسلامی بیشتر نمی‌دانستند و همان به عنوان بزرگترین مایه فرهنگی‌شان بود، که قبل از همه آفریقا، آنها علیه استعمار اسلحه برداشتند. و آفریقای سیاه بعد از ۲۰ سال به دنبال مسلمانها افتاد و از آنها پیروی کرد. چرا آنها جلوتر افتادند؟ برای اینکه یک فرهنگ اسلامی خیلی سطحی و رقیق داشتند.

بنابر این بزرگترین راه نجات مسلمانها و مردم و انسانها و توده‌ها، نجات دادن خود اسلام است از زندان یک گروه کاملاً مشخصی که آگاه و ناآگاه به «قدرت زمان» و «طبقه حاکمه» و به هر حال «پول» وابسته است. تا وقتی که «دین» از «پول» تغذیه کند، مسلماً خادم پول است، خادم مردم نیست و مردم را به صورت «رعیت» دین نگاه می‌دارد - عوام - نه نجات یافته دین! بین رابطه‌ای که پیغمبر با مردم داشت و رابطه‌ای که «روحانیت» ما با توده مردم محروم دارند، فاصله را نگاه کنید چقدر است؟! این رفتاری است که یک روحانی دارد، یک رفتار «درباری» است یا یک رفتار «محمدی» و «علوی» است؟

شما قیافه پیغمبر را نگاه کنید که چگونه در مدینه راه می‌رود: یک کلاه دو گوش گذاشته، یک پای تاوه (از آنها که با ریسمان به پا می‌بندند) پوشیده، یک لباس تنگ و دامنی از زانو به بالا پوشیده، آستین‌ها تا ...* ریش توپی و گرد، موهایش هم تا شانه‌اش.

...همینطور حضرت علی که از جنگ می‌آید، از شمشیرش خون می‌چکد؛ از بیرون خانه وارد می‌شود و به فاطمه می‌گوید: شمشیر مرا بشوی.

این هم زنش است؛ دستاش را کنار می‌گذارد و شمشیر شوهر و پدرش را می‌شوید.

این رفتار [پیامبر است]؛ بعد نامه می‌نویسد: «من محمد بن عبدالله الی عظیم فارس»، «من محمد بن عبدالله الی عظیم قبط»، به بزرگترین قدرتهای زمان؛ نه آنها و نه پیامبر، هیچ کدام لقب ندارند. آنها هم عنوانش را به خودش می‌نویسند: «من ... الی رسول الله»؛ اما شما پاکی دارید که به یک آیت الله بنویسید و اصلاً روی پاکت جای مجموعه القاب آقا را داشته باشد؟! این القاب مال کجاست؟ مال چه نظامی است؟ مال چه فرهنگی است؟ غیر از فرهنگ طبقاتی است؟ فرهنگ طبقاتی است که لقب می‌خواهد، چرا؟ برای اینکه فاصله توده با این طبقه خیلی زیاد است، و این فاصله همیشه باید وجود داشته باشد؛ این است که افرادی از طبقه پایین بخواهند با افراد بالا تماس

بگیرند؛ باید طی یک تشریفات پیچیده و اصطلاحات و آداب و رسوم معین، این ارتباط را برقرار کنند. به سادگی نمی‌شود در زد و رفت صحبت کرد؛ این رابطه، رابطه دو طبقه نیست! رابطه دو طبقه باید تشریفات و القاب باشد. معلوم می‌شود که اسلام دارد شکل دیگری پیدا می‌کند. الان بزرگترین ستایشها را از علی می‌کنی، بعد اعتراض می‌کنند که چرا «علیه‌السلام» یا «حضرت» و ... نگذاشتید؟ «حضرت» امروز دیگر لقبی است؟ امروز [اگر] به یک آدم معمولی بگویی «حضرت»، به او توهین شده است؛ «اعلی» دارد، «والا» دارد! بعد [اگر] به محمد بگوییم حضرت (!)، این، مقامست؟! این چه مقامیست؟ نیاز به لقب و لقب‌سازی است؛ همچنان که او «دوله» و «سلطنه» می‌ساخته، این، «دین» می‌سازد؛ این هم درست کپی آن است، یعنی یک الگوسازی از روی نظام درباری از لحاظ فرهنگ و تشریفات. رفتار یک روحانی را نگاه کنید این رفتار از اشرافیت آمده‌ها از علی و محمد؟ رفتار و طرز نشست و برخاستش، موقعیت اجتماعی و طبقه و تیپ فکری‌اش را نشان می‌دهد.

او وارد که می‌شود، از اول به فکر این است که کجا بنشینم. این معلوم است مال چه تپیی است؛ به آن الفاظی که بر دهانش جاری است، نباید گوش داد. آن آیه و روایت و ولایت علی که می‌خواند، همه حرف مفت است! چون اینجا است، این حرفها را می‌زند؛ اگر جایی دیگر بود یک کشیش بود، معین بودایی بود، یک سحره فرعون بود، فرقی نداشت؛ این جاست، ولی رفتارش، رفتار سحره فرعون است، رفتار معین‌های

بودایی است، رفتار کشیش‌هاست، رفتار ارتدوکس‌هاست: لباس‌ها، مجلل؛ آرایش، اشرافی؛ رفتار، رفتاری که برای دیگران کاملاً تحقیرآمیز است؛ مریدان هم «صم‌بکم» جرأت سؤال ندارند. جرأت حرف زدن ندارند. آقا آروغ می‌زند، اینها باید تفسیر کنند که منظور آقا چه بوده؛ یک «چرندی» می‌فرماید، همه باید نقل قول کنند! این غیر از پیغمبر اسلام است که همه به پیغمبری‌اش معتقد بودند، جانشان را به او می‌دادند، آنقدر هم زندگیشان را برایش دادند تا دنیا را عوض کردند.

... «اخلاص» عمیق‌ترین کلمه‌ای است که عالیت‌ترین درجه کمال انسان را نشان می‌دهد؛ و عمق و ارزش و پهنای این کلمه را انسان نمی‌تواند حس کند، مگر در حالت «شکست»؛ در حالت موفقیت به آن نمی‌رسد؛ از لحاظ ذهنی ممکن است به آن برسد، و حتی یک کتاب هم درباره‌اش بنویسد، ولی باز مغزش حرف زده و وجودش خبر ندارد، خیلی‌ها هستند که مغزشان حرف می‌زند، ولی وجودشان خبر ندارند: «دوگانگی» و «دو شخصیتی».

در دوره «موفقیت»، همان «موفقیت»، انحراف از «خویشتن» است؛ یعنی آدم را «بیرون» می‌کند. کجا رفتیم، کجا را زدیم، کجا چه کار کردیم، کجا شکست خوردیم، کجا پیروز شدیم و...! اینها آدم را از «خود»، «فارغ و بیرون» می‌کند، مثل

کاسبی که وقتی کسبش رونق داد، هیچ وقت متوجه ضعفهای خودش نمی‌شود؛ بعد که شکست می‌خورد و بد می‌آورد، آن وقت می‌آید و می‌نشیند جلوی آینه و خودش را «ارزیابی» می‌کند که عیب او چه بوده. کارهای اجتماعی هم همینطور است و فقط در حالت شکست است که انسان می‌تواند تجربه کند، و در وجودش تجربه کند، نه در معلومات و محفوظاتش.

به نظر من بالاتر از کلمه «اخلاص» در فرهنگ بشری، [کلمه دیگری] برای کمال انسانی و وجودی نیست. هیچ وقت آدم موفق در حاق نفسش مطمئن نیست که این کارهایی که انجام می‌دهد، خالصاً و مخلصاً است، یا چیزهای دیگر هم قاطی‌اش هست؛ اگر هم بخواهد، نمی‌تواند تفکیک کند؛ در آن حالتی که یک عده زنده‌باد می‌گویند، یک عده هم صحبت می‌کنند، خودخواهی و شهرت‌طلبی آدم اشباع می‌شود، و لذّت «در جمع بودن» و «میان همه بودن» و «با همه بودن»، اشباع می‌شود، من نمی‌توانم تفکیک کنم. درست است که ممکن است در همان موقع بگویم: «از جانم می‌گذرم، از مالم می‌گذرم، از مقامم می‌گذرم، از همه چیزم می‌گذرم»، اما عوضش چیزهای دیگری دارم می‌گیرم! چه فرقی می‌کند، یکی خودخواهی‌اش، در این که برود و پشت میز وزارت بنشیند، اقناع می‌شود و یکی اینکه میز وزارت را با لگد بزند کنار و روی شانه مردم باشد! ممکن است غریزه جابه‌جا شده باشد؛ و الا خودخواهی باز سرجایش هست.

مثنوی داستان آن مجاهدی را دارد، که از لحاظ اجتماعی ممکن است توجیه منفی داشته باشد، اما از لحاظ آن خلوصی که می‌گویم خیلی درس عالی‌ای است: مجاهدی سال‌ها در جهادهای شهرت و نام‌آوری عجیبی داشت، و همه از او سخن می‌گفتند و پیروزیهایی بر کفار داشت و مجاهد اسلام و مجاهد حق و رهبر ... شده بود و جبهه‌های مختلف را گشوده بود. بعد خود او حس کرده بود که آنچه که او را به صحنه‌های ماجراهای جنگ می‌کشاند، همه‌اش وظیفه و تیغ از پی حق زدن نیست، [بلکه] نفس این کار، به نوعی اشباع خودخواهی می‌دهد و اصلاً سیر می‌شود. آنرا کنار گذاشت و به گوشه شکستی که بر خود تحمیل کرده بود، آمد، و جایی که نتواند نمود داشته باشد؛ آنجا به عبادت درونی پرداخت و چند سال همینطور ماند. یکروز دید که باز منادی‌ها در خیابان راه افتادند که: «الجهاد، الجهاد، الجهاد» و کوس جهاد می‌زنند و مجاهدین و سواران هم از این خیابان به آن خیابان می‌تازند و معلوم می‌شود بسیج جهاد است و مجاهدین دارند از شهر خارج می‌شوند. یک صحنه جنگی [بود]، و کسی که سالها عمرش را در این صحنه‌ها گذارده بود، برانگیخته شد که فوراً برود دست به شمشیر بزند و جلوی همه بایستد. تا از دم در بیرون آمد، یکمرتبه متوجه شد که: ای شیطان! باز تو اینطوری آمدی و یقه مرا گرفتی؟! نشناختم، حالا فهمیدم که خودتی! با خودت فکر کردی که من یک عمر به جهاد می‌رفتم و تو یقه مرا می‌گرفتی که «در خانه بمان؛ آنجا کشته می‌شوی، جوانی‌ات از دست می‌رود، اینجا می‌مانی، در لذت، میان زنها، در

باغ و عیش و کیف؛ حیف نیست؟! اصلاً تو جهادت را کرده‌ای و وظیفه‌ات را انجام داده‌ای». و من می‌خواستم گریبان خود را از چنگ تو خلاص کنم و خودم را به دامن جهاد بیندازم و به صحنه برسانم. اما تو همانی که همیشه مرا از جهاد نهی می‌کردی و حالا می‌خواهی مرا به زور به جهاد بفرستی، برای اینکه با خودت فکر کردی که دیگر نمی‌توانی من را منحرف کنی؛ هیچ راه دیگری نداری، و من هم دارم تو را خاموش می‌کنم و بی‌اینکه کسی بفهمد و کسی بداند، خفیات می‌کنم و هیچکس هم نمی‌بیند، می‌گویی «حالا که می‌خواهم خفه بشوم - نفس می‌گوید - در سوراخ و در کنج خانه‌ام بپوسم و خفه بشوم و کسی نبیند؟! اقلاً جلوی چشم ده‌هزار نفر آدم کشته می‌شوم که یک هورایی برایم بکشند»؛ پس تو خودتی! - خیلی قشنگ است! - تو همانی که همیشه می‌گفتی نرو، و حالا می‌گویی برو! نخیر نمی‌روم؛ همین جا می‌مانم و همین جا خفیات می‌کنم! این تصفیه درونی و ذاتی را نشان می‌دهد، که حتی در آن شکل کار و در آن شرایط کار، باز ممکن است «غش» [وجود] داشته باشد؛ حتی مجاهدی که رفته و مرگ را استقبال می‌کند، ممکن است «غش وجودی» داشته باشد.

شکست برای اولین بار، چشم‌های آدم را از برق‌های موفقیّت بیرونی به ضعف‌های درونی آدم برمی‌گرداند؛ او کمبودهایش را بررسی می‌کند، «غش»‌هایش را حس می‌کند. آن موقعی که من به اسم دین و خدا و مردم و ... فداکاری می‌کردم و فعالیت و نمود داشتم، معلوم نبود؛ چگونه می‌توانستم امتحان کنم و چه دستگاه دقیق الکترونی

بود که بفهمم چقدرش واقعاً «الله» است و چقدرش هم برای اینکه شهرتم، شخصیتیم، محبوبیتیم، و مقام و خودخواهی ام اشباع شود؟

هر کاری که می خواستم بکنم، نمی توانستم تفکیک کنم. وقتی قابل تفکیک است که آن «به ازا»ها، همه از بین برود. یعنی فداکاری ای بکنم که «به ازا» نداشته باشد، انعکاس نداشته باشد؛ نه کسی بفهمد، نه کسی بخواند، نه کسی بشنود، نه کسی دست بزند، نه کسی «بارک الله» بگوید، نه کسی ابداً حس کند. در آن حالتی که از لحاظ انعکاس خارجی اش پوچی مطلق است، در آن مرحله اگر تبدیل به صفر شدم و هیچ انگیزه ای برای کار کردن و کار اعتقادی کردن در من نماند، معلوم می شود که آنهم یک بازی بوده، که «خودخواهی» ام باید از آن راه اشباع می شده؛ غریزه ها فرق می کند، حساسیتها فرق می کند.

...حضرت امیر واقعاً اگر این ۲۵ سال شکستش نبود، حضرت علی نبود، یک جعفر بن ابی طالب بود؛ هیچ فرقی با او نداشت. چه فرقی داشت؟ جعفر چه چیزش از علی پیش از ۲۵ سال کمتر بود؟ یک حمزه بود، حمزه در زمان خودش نمودش از علی هم بالاتر بود، «آقا»ی بنی هاشم بود. آن ۲۵ سال نشان داد که این چه جوهری است. یک آدم اجتماعی، یک منحنی شخصیتی دارد، مثل غریزه جنسی، مثل غریزه خودخواهی، غریزه پول پرستی، که یک منحنی سنی دارد. آدم اجتماعی، منحنی رشد

فوران جوشش و جودی‌اش، بین ۳۰ و ۵۰-۵۵ است. قبل از ۳۰ سال که جوان و ناپخته و بچه است و بعد از ۵۵ روز به زوال می‌رود، و کم‌کم به انزوا و به مطالعه و عبادت و مسجد و مجلس و به ... کشیده می‌شود و می‌تواند در تنهایی زندگی کند. آدم اجتماعی، که همیشه دلش می‌خواهد به بیرون بزند و میان مردم باشد و همه حساسیتهای سیاسی و اجتماعی و مردم و اوضاع و عقیده و ... دائماً غلیانش می‌دهند و دائماً مضطرب و ملتهب نگاهش می‌دارند، در همین سن است. همین سن را حضرت امیر، که بزرگترین طوفان اجتماعی است، خانه‌نشین بوده؛ یعنی از ۳۳ سالگی که پیغمبر فوت کرده، شروع شده تا ۵۸ سالگی^۱ یعنی از وقتی که باید وارد صحنه می‌شد، خانه‌نشین شد و از وقتی که باید خانه‌نشین می‌شد، وارد صحنه شد. ۵۸ سال [تقریباً] همان ۶۰ [سال] است، یعنی دیگر آردش را بیخته - آدم را از لحاظ تیپ سنی و از نظر روحی می‌گویم - آن وقت آدمی که در اوج فوران شخصیت اجتماعی‌اش خانه‌نشین بوده و وقتی که مروان حکم سیاستمدار اسلام بوده، و کعب‌الاحبار فقه اسلامی می‌فرموده، او الاغی دستش بوده، از طویله برمی‌داشته و می‌برده آب می‌داده، قشو می‌کرده و تا

^۱ حضرت امیر همین قدر سن داشته، چون ده ساله وارد اسلام شد - که معمولاً می‌گویند - ۲۳ سال هم دوره پیغمبر بود و وقتی که پیغمبر فوت کرد و علی خانه‌نشین شد، ۳۳ ساله بود. عثمان که بعداً آمد در سال ۳۵ بعد از هجرت مرد. یعنی ۲۵ سال [بعد از وفات پیغمبر]

غروب در «ینبع» بیل می زده و باز فردا و ... تا ۲۵ سال، تا پیر شده، بعد وارد صحنه شده است. این آدم چقدر عقده باید داشته باشد؟ چقدر فرسودگی، یأس فلسفی، فرسودگی اعصاب و یأس اجتماعی باید داشته باشد؟ چقدر این ۲۵ سال خانه نشینی و تحمّل آن شرایط باید در او اثر گذاشته باشد؟ بعد از ۲۵ سال که بیرون آمده، درست مثل این که این آدم را در ۲۵ سال پیش منجمد کرده باشند- که زمان در او اثر نداشته باشد و [بعد] یکباره روحی در او دمیده باشند، و درست مثل اینکه خوابش کرده باشند، نه در کلمه اش، نه در سخنش، نه در حساسیت هایش، نه در روابط و رفتارش با دیگران، با جامعه مسئولیتش، زنده بودن و جوان بودنش، سیاست گرایی اش، حقیقت پرستی اش، جامعه گرایی اش تغییری حاصل شده است، و مثل اینکه ناب تر و جوان تر و نو تر و تازه کار تر شده؛ چه شده؟ علی بعد از ۲۵ سال اصلاً با آن افسری که در احد و خندق شمشیر می زده قابل مقایسه نیست؛ [گویی] ۲۵ قرن در کوره پخته می شده است.

اما ماها، درست مثل موریانه ای که «نم» ی که در سوراخش می افتد، خیال می کند طوفان روی سرش ریخته است*...

ضمیمہ ۱

پراکسیس^۱

۱. «عملی - محسوس»^۲ نشان دهنده پراکسیس است.

وحدت انسان - طبیعت، محسوس و ذهنی، طبیعت و فرهنگ جهان انسانی ساخته انسان‌ها بوده است در طول تاریخ، و با طبیعت اصلی و اولیه - بدون اینکه به وسیله وسایل ما: ابزار، زبان، مفاهیم ذهنی و علائم... تغییر یافته باشد - خود را به ما نمی‌نمایند.

۲. انسان موجود «احتیاج» است، بنابر این در این رابطه با طبیعت:

۱- وحدت ۲- جنگ = آنتروپولوژی

۱. Praxis

۲. Pratico - Sensible

نباید از تاریخ و طبیعت و انسان فلسفه وجودی ساخت

زیرا هرچه انسان می کند بودن نیست، شدن است = تاریخ.

احتیاج: کمیت، تنوع، انتقال از احتیاج به اشیاء به احتیاج به دیگری فرق انسان با حیوان: ابزارسازی، اختراع کار.

احتیاج عبارت است از در عین حال: فعالیت، رابطه پیچیده با طبیعت و با دیگران و اشیاء.

با کار انسان بر طبیعت چیره می شود و آن را مالک می شود.

کار «ضد طبیعت» است.

احتیاج نشانه عجز واقعی انسان و کار مظهر توانایی و برخورداری انسان است و در نتیجه انسان - وجود طبیعی و یگانه با طبیعت - جایش را به یک تمامیت دگرگونه و بیگانه با طبیعت می دهد و الیناسیون صورت می گیرد.

اینان حدود را می گذرد و به سوی تحقق برخورداری از همه امیالش تغییر می کند. اینجا دو پایه هر «پراکسیس»: ۱. محسوس ۲. فعالیت خلاقه... * این پدیده تام (احتیاج، کار، برخورداری محسوس از شیء محسوس) در همه سطح ها هست.

کار تولید کننده است، اشیاء را و ابزار کار را... و احتیاجات جدید نیز:

احتیاجات در تولید و احتیاجات به تولید!!

تاریخ را به گسترش و تنوع احتیاجات می توان تدوین کرد. این تنوع الیناسیون دائماً توسعه می یابد و حتی خطرناک می شود:

توانایی میل، میل به توانایی!

به قول سعدی: زیستن برای خوردن!

هدف کار به وسیله تکنیک است، اما کار خود یک احتیاج اولیه است. تناقض کار و «غیر کار» (بین کوشش انسانی و وسایل مربوط به تسلط و حذف این کوشش از جمله تکنیک و ماشین) یکی از محرک ترین انگیزه ها است.

نوع انسان از مرحله «غیر کار» حیوانی، به طرف «غیر کار» موجود توانایی پیش می رود که با تکنیک بر ماده تسلط می یابد، و این عبور، کار سخت و محرومانه توده های انسانی و «غیر کار» (فراغت) استثمارکنندگان این توده ها را در بر دارد.

۳. حرکت دیالکتیکی کار: احتیاج، کار، برخورداری.

این حرکت دارای یک لحظه عملی و تاریخی است.

در این حرکت، کار شکل معین می گیرد. تقسیم کار پیش می آید:

تقسیم حیاتی: تقسیم تکنیکی (تحت تأثیر ابزار) و تقسیم اجتماعی متداخل. عمل‌ها نیز مشخص می‌شود:

کار فکری: کار مادی و نتیجه، جدایی روستا و شهر.

در تولید آسیایی و امپراتوری‌های شرقی شهرها طفیلی روستاها بوده‌اند و کارشان غیرتولیدی: نظامی-اداری-سیاسی، از آن نجبا و جنگی‌ها و روحانیون و... این عمل و نقش‌های ویژه و اختصاصی شهری که حکومت را هم دارند، برای توجیه خود ناچار به خلق آثار، بنای ساختمان‌ها، شهرها، و برپا کردن مراسم و اعیاد و غیره پردازند.

مهمترین نقش‌های ویژه خواص، نقش ایدئولوژی است.

اول به وسیله روحانیون و سپس انتلکتوئل خاصه شاعر، فیلسوف، عالم و نویسنده.

۴. فعالیت‌های خاص مربوط به ماده = کار^۱

فعالیت‌های مربوط به انسان Function = مذهبی، سیاسی، فرهنگی؛ مثلاً:

۱- شعر، شامل روابط انسان با طبیعت است. «فرم انسانی می‌بخشد به محسوس»! به مالکیت درآوردن طبیعت است به وسیله انسان اجتماعی، طبیعت پیرامون او و درون او.

^۱ Travail.

۲- پراکسیس، شامل روابط انسانی میان انسان‌ها است (تجارت، مدیریت، امور دولتی). به معنی اعم پراکسیس شعر را هم شامل است.

همچنین است زبان (که وجدان اجتماعی و شناخت جامعه است)

قسط - عدل

شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكه و اولو العلم قائماً بالقسط (۳/۱۸).

ضرب الله مثلاً عبداً مملوكاً لا يقدر على شيء و من رزقناه منا رزقاً «حسناً» فهو ينفق منه سرا «و جهراً» اهل يستوون الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون.

و ضرب الله مثلاً رجلين احدهما ابكم لا يقدر على شيء و هو كل على موليه اينما يوجهه لايات بخير هل يستوى هو و من يامر بالعدل؟ و هو على صراط مستقيم (۷۵-۱۶/۷۶).

ان الذين يكفرون بآيات الله و يقتلون النبيين بغير حق و يقتلون الذين يأمرون بالقسط من الناس فبشرهم بعذاب اليم (۳/۲۱...)

يا ايها الذين آمنوا كونوا قوامين بالقسط شهداء الله و لو على انفسكم اولو الدين و الاقربين ان يكن غنياً او فقيراً فالله اولى بهما... (۴/۱۳۵).

قل امر ربي بالقسط و اقيموا وجوهكم عند كل مسجد و ادعوه مخلصين له الدين كما بداكم تعودون. (۷/۲۹)

هدف رسالت

لقد ارسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس و ليعلم الله من ينصره و رسله بالغيب: ان الله قوى عزيز. (۵۷/۲۵)

مارکس و پاپ، ستیز این تضاد: بستن ماتریالیسم به ریش سوسیالیسم! یعنی مادیت شد زیربنای فکری برابری و عدالت و رستگاری انسان و نفس سرمایه داری و خلاصه معنویت!! در نتیجه، [در] قرن اخیر شاهد شگفتی عجیبی هستیم. مذهب جبهه مقاومت در برابر اصولی شد که همواره مذهب آن را اعلام می کرد و از آن دفاع می نمود. مادیت جبهه دعوت به ارزش ها و آرمان هایی شد که همیشه مادیت در برابر آن مقاومت می کرد. روحانیت و خداپرستی شد تکیه گاه مادیگری و دنیا پرستی، سرمایه داری و زر اندوزی و بهره کشی و غارت کار انگل پروری ... و مادیت و اقتصاد پرستی شد تکیه گاه انسان گرایی و معناپرستی و دفاع از برابری و عدالت و نجات مظلوم و محروم و فلاح انسان!

تضاد جوهری مذهب و سرمایه داری.

ربا

۱. ر.ک برای ریشه آن در مسیحیت به تاریخ مالکیت (چه می دانم ص ۵۲ فارسی)

۲. ارسطو (منکر رباخواری است)

۳. ویکنت ژرژ داوئل در تاریخ اقتصادی مالکیت (۱۸۹۴) در قرون وسطی رباخواری را شرح می دهد.

۴. ارسطو با رباخواری و قرض با تنزیل مخالف است.

طبقات اجتماعی

Saint Thomas Diaquin

(۱۲۷۴-۱۲۲۶) به نام کلیسا مالکیت خصوصی را که قبلاً کلیسا نسبت بدان مردد بود و گاه مخالف، رسماً اعلام کرد: گرچه مالکیت حقیقی از آن خدا می داند، ولی انسان را تیولدار آن می شمارد و معتقد به عدم تساوی افراد در جامعه است و طبقات اجتماعی را بدین طریق مشخص می کند:

«در بین افراد بشر عده ای قوی ترند، عده ای باهوش ترند، عده ای باوجدان ترند، عده ای بیشتر به درد دیگران می رسند. طبقات با هم متفاوتند و هر طبقه به تناسب

خدماتش ارزش دارد: طبقه اول کشیشان‌اند که مأمور حمایت توده مردم بوده و رابط بین آن‌ها و خداوندند، پس از آن‌ها نجیب‌زادگان‌اند که با اسلحه خود شهرها را حفاظت می‌کنند. بعد طبقه کاسب و تاجر که واسطه معاملات مردمند و صنعتگران و کشاورزان که خوراک و پوشاک مردم را تأمین می‌کنند. مسلماً تمام این طبقات در نظر خداوند مساویند لیکن هر فرد باید در همان طبقه‌ای که از طرف ذات باری برایش مقدر شده باقی مانده به خدمت خود ادامه دهد».^۱

^۱. ر.ک. فیلسین شاله، تاریخ مالکیت، چه میدانیم؟ ش ۱۱ فارسی، ص ۵۲

حکومت

«العلماء حکام علی الناس» یا: «حکماء علی الناس» (که شاید صحیح نباشد به نظر روح الله) مستدرک، روایت از غرر.

«افتخر یوم القیامه بعلماء امتی و علماء امتی کسائر انبیاء قبلی».^۱

«منزله الفقیه فی هذا الوقت کمنزله الانبیاء فی بنی اسرائیل».^۲

صحیحہ قداح

علی بن ابراهیم از پدرش، از جماد بن عیسی، از قداح (عبدالله بن میمون) از ابی عبدالله (ع) قال:

«قال رسول الله: من سلك طريقاً يطلب فيه علماء سلك الله به طريقاً الى الجنة: و ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا» به، و انه لیستغفر لطالب العلم من فی السماء و من فی الارض حتی الحوت فی البحر، و فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم ليله البدن، و ان العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لم یورثوا دینارا «و لا درهما» و

^۱. عواید نراقی، به نقل از جامع الاخبار، روایت ۶، ص ۱۸۶

^۲. عواید نراقی، حدیث ۷، ص ۱۸۶

لكن اورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر.^۱ به تصریح روح الله، رجال حدیث همگی ثقه‌اند، حتی پدر علی بن ابراهیم بن هاشم از بزرگان ثقات است - نه اینکه فقط ثقه باشد - این روایت با کمی اختلاف در مضمون به سند دیگری که ضعیف است نقل شده که سند تا ابوالبختری صحیح است ولی خود وی ضعیف می‌باشد: از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن خالد، از ابوالبختری از ابی عبدالله (ع) قال: «ان العلماء ورثة الانبياء و ذاك ان الانبياء لم يورثوا درهماً و لا ديناراً و انما اورثوا احاديث من احاديثهم، فمن اخذ بشيئ منها فقد اخذ حظاً «وافراً» فانظروا علمكم هذا عمن تأخذونه فان فينا اهل البيت في كل خلف عدولا ينفون عنه تحريف الغالين و انتحال المبطين و تأويل الجاهلين».^۲

مجاری الامور و الاحکام علی ایدی العلماء = تحف العقول.

این روایت از دو بخش ترکیب شده است: اول نقل قول از علی در امر به معروف و نهی از منکر و دوم سخن خود حضرت حسین که مجموعاً سخنانی امام است در منی.^۳

^۱. کافی، باب ثواب العالم و متعلم، ج ۱، ص ۲۴

^۲. کافی ۱ / ۳۲

^۳. ولایت فقیه، ص ۱۴۵